

دیوان شگری
نارسی

تاریخ گونی کی از خری تاریخ = ۱۱۱۱

۵۶۱۱

۹

بازدید شد
۱۳۸۵

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۰۹۲ - ۱۵۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان شگری

مؤلف شگری

موضوع

شماره ثبت کتاب ۱۷۵۳۱

۱۴۲۴۲

۱۱

مجلس فهرست شده
۱۴۲۴۲

۱۴۸۱۲



Handwritten Persian text in the upper left section of the left page, including the words "کتاب" (book) and "مکتوب" (letter).



مکتوب و فهرست شده
۴۲۴۲



درین غزل مستور طلب قفین می بود که در دهان سال می کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نامور بخت رساله وی معتبر بیکر نامت قباله ها
 من بر فلک در مصحف فیض تو سیر که شمس و قمر در پایه ضعت جلالت
 خیمها بکمر و ذکر تو دل در خورشید و شب لبر ز نشاء تو دهان پیاله ها
 حاصل نشد بدمر سره علی ز کینه تو حیرت زیاده گشت ازین قالاله ها
 مشرف نشد کسی بخصایر عقیده سر خمد شد بشکله هر سو خاله ها
 نافه نشد دقایق افکار عقل کل غزاله تنک بود و در پشت این خاله ها
 هر کس بر دیده بوجود تو نبیند کرد منان بچشم مسافر و کلاه از آن ها
 نطقی که داده بن کار و رساله محو تکلمش شده هفتاد ساله ها
 باجرات و بجز هر حاجت روا شد دوداده بیکر لطف تو بر آه و ناله ها
 آغوشتان بکجا خرم کعبه در کجا ای ماهیها دهنده در آغوش هاله ها
 شکر بیت پنهان در ترنم غم نوا انعام کن ز خزان نزلت ناله ها

غزل دیگر است
 جمع و جمله مسافر شوق تو میکنم
 ساقی بدور ده بهر هم پیاله ها
 در قوجید

ای آنکه استان تو باشد پناه ما
 لطف تو هست درد و جهان تکیه ما
 باشند

باشد قدیم ذات تو ما جمل حاد قدیم
 شد معتبر ز بند کینت مصطفی بجز
 باشد شتاب از تو خوشتر از ما کاه عجز
 یکه بار چون خطاب کنی کی عبید کن
 باید که انقدر بیکر ما فضا دهی
 ای آنکه باد قبر تو سوزد گیاه ما
 دامن شفت تو و دست امید دل
 ما را چه غم چه کم چه الم هر کجا بود
 شگری نمیبرد بخدا پای ما بسک
 ما را ولایت شده دین داده از ازل
 میداست آنکه بر سر لطفت شاه

یا مریضی علی چه بگویم ثنا
 در مدح تو رسول هنگام اختصا
 قرینت برادری مصطفی ز تو
 هفتاد و دوازده بنده حسام و سرور
 موی تو در دم غیرت زره سکا
 نیل نقای دلت و نور جمال قرب
 ای قیمت جنت و جت با مر تو
 در دست طمس کرم این زولب
 جنت کواه باکی دامن ما درم

فروغی ماست دو صادر کواه ما
 دیگر چه کار آید ازین منت کاه ما
 فوس منجر عقاب تو بخرازا نگاه ما
 ای بند کینت باعث تعلیم و جاک ما
 تا بر شود بکام دل ما کلاه ما
 خدا بر ز جنت تو شود سبز کاه ما
 دست تو ازین بودیت و و باه ما
 لطف تو در میان و لب عذر خواه ما
 چون اعتقاد صاف بود شمع راه ما
 ما را اولاد دین داده از ازل
 میداست آنکه بر سر لطفت شاه

مداح تو هر آینه مداح مصطفی داشتند مقبوس ز رسول خدا شد
 بی صد هزار بیت بگفتم نذر نهال لا ینال که بسیر چه مدح نمودم شری
 پریم نکند بکسی غیر اهل بیت آشکاری چه خوب معنی شری
 یارب بیا بگوئی کهای ۰۰ چشم
 در این شب **ختم او میانی**
 با ختم اهل بیت بیستم لقا شد
 جو در رکاب هند یا برای من شد
 بصد هزار عدد و میزند هر دو ما
 کلام عقده تواند که سدره شوق
 بیک کناره شود کوه از سدره ما
 از آن بتوس مخالف که از علائق شود
 جو در والفقار بر آید زبان کوثر ما
 خالد دولت ما از میان نشو و نما
 چه میرسد بحیال عدوی ابله ما
 رسید مقدم افتره بوستان امید
 شد از زمان که بر آید صدای چه چه
 شری پر ولایت محمد مهدی
 که هر از آن دل شد دلیر و بهر ما
 مدح او نتواند نوشت دست کلام
 ز وصف و وجه سر آید بیان گوهر ما
 اگر نه صرف شناس شود چه بود
 کلام دلکش با معنی مرجه ما
 کشد بار کتب تا ابد قطار جمال
 سخنوران جو نویسد شرح بهر ما
 محفل که ز اوصاف او سخن گذرد
 فرشته کوش هند بر شکا و جر که ما
 رفیق نمر و جودش بود و جود جهان
 بنور خود شده پنهان ز چشم ما
 بهیما ملک داد و احدا و ندا
 ز جسم و جوهر و جزو عرض مغزه ما
 بواقفان در کبریات معلوم است
 و خلی نیم شب و مطلب صحر که ما
 که با هند بظهور از حفا شیشه ما
 حجاب کوشش میازد عدد و حقه ما
 مکن توقع تحسین درین غزل اشک
 مگر ز محرم راز و ز حال آیه مل

بیت
 صبی

این قصیده در وصفه ادرشان امام الاصل حضرت شاه خراسان و شاه غیاث
 الا الهما الساقی ادر کاسا و بارها که آنسان شد رفیع سرور و جل
 بوی ناله کاخ صبا زان طری بکشا که کرد رفیع و خوش قوه روح و
 سفر سوی خراسان شد مهابر ناقر نا بدل ز سر و رکن خدی سر که کرد و در
 حوزان شیر و زار شد شواز و استغنی منفک مرجان ناله شوق و سنگینی محالها
 برای توشه راحت سلامت از کینکا برود و یوز کن ایدل دعا از دردها
 طوق دهر و ان ایست لکن در طری او مکش مت زیاد و موج نزدیک محالها
 عقیده توشه پس باشد رضا فریاد و کدایی در ایشاه بخت از دردها
 شه او زبان نمکین مسند آرای سر بر که موی عصا او راست شیر نقش
 علی موسی جعفر که آمد در رخسار طواف افتر و هفتاد حج از قول عادهها
 شهنشاهی که عقل اول و مدحش کدانشا ز سبتهایمانند و عقب در و سر و
 مغنی کسرود و صفیر آغاز و مجید که کرد و بدشت از انجم اوین دجله
 محاسن عطاره و بر بود در غزل ز صبر بایه های رفعتش مانند غافلها
 شبنم گریک سواش صد فلاحون هم نیاید تا ابد بدون زدست انداز اشکها
 چه بقراط و چه جالینوس و سوطی فلا کشید خط باطل علم او بر جل کمالها
 خرم آری که جگر جاعش زیر زبان باشد زبده نامعاد تا ز کربل ز سالها
 ز آبا از خطوط صمد تا آدم فرو خواند ز حال و قال واسم و رسم و خط و خالها
 دلش کعبه علم خدا و مخزن رازش چه حکمتها که در وی باشد از نقض و
 کرمواری که دست فیضش در و بره نکرده و بر راه لب مراد از قلب سایهها
 د و عالم نقد موجودش فلک پیما بود بر شش نقش دیوار است دست و پا

این قصیده در وصفه ادرشان امام الاصل حضرت شاه خراسان و شاه غیاث
 الا الهما الساقی ادر کاسا و بارها که آنسان شد رفیع سرور و جل
 بوی ناله کاخ صبا زان طری بکشا که کرد رفیع و خوش قوه روح و
 سفر سوی خراسان شد مهابر ناقر نا بدل ز سر و رکن خدی سر که کرد و در
 حوزان شیر و زار شد شواز و استغنی منفک مرجان ناله شوق و سنگینی محالها
 برای توشه راحت سلامت از کینکا برود و یوز کن ایدل دعا از دردها
 طوق دهر و ان ایست لکن در طری او مکش مت زیاد و موج نزدیک محالها
 عقیده توشه پس باشد رضا فریاد و کدایی در ایشاه بخت از دردها
 شه او زبان نمکین مسند آرای سر بر که موی عصا او راست شیر نقش
 علی موسی جعفر که آمد در رخسار طواف افتر و هفتاد حج از قول عادهها
 شهنشاهی که عقل اول و مدحش کدانشا ز سبتهایمانند و عقب در و سر و
 مغنی کسرود و صفیر آغاز و مجید که کرد و بدشت از انجم اوین دجله
 محاسن عطاره و بر بود در غزل ز صبر بایه های رفعتش مانند غافلها
 شبنم گریک سواش صد فلاحون هم نیاید تا ابد بدون زدست انداز اشکها
 چه بقراط و چه جالینوس و سوطی فلا کشید خط باطل علم او بر جل کمالها
 خرم آری که جگر جاعش زیر زبان باشد زبده نامعاد تا ز کربل ز سالها
 ز آبا از خطوط صمد تا آدم فرو خواند ز حال و قال واسم و رسم و خط و خالها
 دلش کعبه علم خدا و مخزن رازش چه حکمتها که در وی باشد از نقض و
 کرمواری که دست فیضش در و بره نکرده و بر راه لب مراد از قلب سایهها
 د و عالم نقد موجودش فلک پیما بود بر شش نقش دیوار است دست و پا

یابد

دو سعتگاه خلقتش فطر عطر افتاب
 ز بحر غبار صحرای او مشک است حاصلها
 بخلق باده شیر کرد و شیرین شد
 بر قیاس الفات اندازد میان ناس
 ز محوسات افلاک آنکه با حکمتش
 قریب نیست عقرب و آنکه عقدش مشکها
 که کار از بیاد دست او در شیشه خنید
 نیارد رسختن بیرون جو غزال از جملها
 جواز لطفتش محلی کفتم ز قهرش در هوا
 که اغلب ارجح است و هست ثابت
 ز عطش کا و و ماهی کر نه سنگین باز
 سبک جنتش زهم میر بخند این جملها
 بترم دو ضلعش بر ماه و کا و علوی
 و کر نه نا اید میبود جنت این دو عالمها
 کینه کلان نقاشی از نام آستان
 بسقف عرش و صاق کر سی اسلیمها
 ز انجاش مگوید از که جویم از که وای
 همان بر شد ز صحنه با فیه کو و کو و ستها
 در اوج قبح چون داد و الفاتش جای
 که سونو نکرد از مرقدش این نازین کها
 اگر در باغ هم بنشانیش و بر زمین دار
 سندان اخلاص میرانی این العجائبها
 چگونه و صف العجائبش نویسم را آنکه کها
 ز تیغ و زور باز ویش هان است سحرها
 بتیغ نظر کار و الفات از وی هویدا
 عطلوی کر ایدن نبود از عجز و ترسید
 ز حب و بغض او پر شده لاجبار و افتاد
 ابن القاسم محمد سیف مغر ز نیت مسند
 بر اوج افتاب از مر بر او پروده غایت
 بکشت کین از جفا کاران اجساد و تیغ
 مخصوصا زانکه بر آنکو رحمت سم و قاتل
 دگر از باعث و بافی و ساعیهها و قایلها

دوق

حیاتنا

ز بونی سر زدن سر کوب بر دیدن انعامات
 به کام اخبار از قبل این ازل لاهها
 ملای صاحب دوران ز سر کوبی خسان
 که دارند شطرا این صریحی سینهها
 بر افش برد تا کرد دجهان دو تن بر دلا
 که بنشامند خود را بس و با خانها
 زمین طری از فیض وجود محراب و درش
 بخت میکند مردم بیرون محاسنها
 نشو تن بقدری دل حال نیست کف انداز
 دعا چون آتش و غبار است در جملها
 بیادان و دوزخ هاشمی بر سر کتم فرضا
 اگر افعی کند و در ساعرم زهر هلاکها
 بیاد خال و طعم غسل بخشد خنکها
 بیاد خال و طعم غسل بخشد خنکها
 بفکر قاضی هر کس که بگذارد سالین
 بخت خویش را بید بفرق از طریقها
 اگر نه خط او نباشد فقد و نیناز
 و کر نه لطیف او باشد صداع و نینازها
 چرا ترسم ز دوزخ شر دارم بهی برایی
 که کر خاوند بر روی و زج از رخ بیند
 بلا گردان بر شش شکر و ابا و لاجلا
 هو او در احضادش جرم خود و جملها
 خفاوندان این فیهی کو و نو ز عهد شد
 بان ضعی که از وی استخوان و کونست
 بان لطف که بر آدم عطا شد بعد بجایی
 که پیشش سجده او در دیدان نیکو ثابها
 که کردانی بر الزجلا خدام و رکاش
 فدا سیدی دینی فقیهها و عجلها
 چون دی کامیاب هم خاکم کن دران بقعه
 تقبل دعوی رحمتی فنجل لاسد لها
 برای عرض مطلب باز گویم و روید رکاش
 که باشد نیت دامان او دستها
 طبعها جاره ساز او در سندانها
 به بره الساعه های محضت بی ضد و
 اسیر غلت نسیان و بر خوان تو مهافم
 قصدتک شکایا عنها فاکرمی و اعلمها
 دعای نیکرم این کار و روی شهید طرم
 ولی سن کهرت دار و دم و در سندانها
 علامتی به مال طاعتم منیع پرواز م
 بدان نیت که نند بال کاخ و نر نند لها

مکلا برهان

افرش

حنفی

مکرم جازه شویم کند یاری درین وادی
 خطا اگر کم کند سازد شوق و از سیم چاک
 مراد از تو شاهانند باشد که در یابد
 برادر خوانده ام کاظم کذلک ملتزم دارد
 شفاعت رتب چون من ذیلی که بود یکی
 دو مصرع سرود در مظالم از حافظ او
 سزد که فیض او فظیم شود مقبول دعا
 غلط گفته عطاوار سا تقسیم را شاید
 ذممت هر که دم زد غایت نظر و پند
 قبولیت ز تو جود از تو عفو و رحمت از
 قضای مودت چون بر ساحت دروغی آید
 لغاصد جو شکری از تو عذر آید بخواهند
 همان بهتر که چشم مدعا بد عاسیا زدم
 لطفی تا علم و حال و قبال اشو باشد
 کلسان همان از کلب این روضه رنگین باد
 هرات شاهی که چون ماسون کمر برکنده شد

ناده ضح میرزا صالح هرات موسی که باشد از هراتان خدا **شیخ احمد شیرازی**

شود از غنای پنهانی چراغ افروز عفتها
 بصدق و نیکو و با صون دیدمش از غنای پنهانی
 بصدقت و نیکو و با صون دیدمش از غنای پنهانی
 کمری کشود در عاقبت ملک خرابیها

در این غزل آفتاب اینان نموده شد

شیرم از لبت حرفی در آغوش عتاب آید
 جوهره که کشم کاسیاب از روز وصال
 ز مکرش که چه اندر رخ برکی کشم میزبان
 بخوبی و دو مان عشق با سر بر فلک برکت
 سحر از غیرت خلد برین کردان عشق
 همان شد که در رخا کسرتش جوش
 جو شکری که چرا ز دوران کشیدم تلخیها
 ز لعل شکرش کشم از کاسیاب آید

در این غزل آفتاب اگر چه مر شدیم در این غزل شد شیخ تبریزی
 بعد از مراد او نمند بریم بوتراب اما

میردی ای فانیس میدان سفتا کی
 از بی قیل کدام آناده افتادی که
 دانه پاشیمهای ایمانیت بی مری کو
 از زبان خلق مریم این از کتبت نشد
 کرده دندان تیر همچون شانه زلفش
 عالم عشق است و هر جا میروی او حاکم
 میفری شکری ز دست جور او شا

باز اندر این مسجع این غزل از اب بحر طبع صبدی شمشیر
 و در اندر اینی بر آید در این باکی کجا

سر را که جلوه کند پیش تو از خامیها
 ای که قمار نکاهت هر مردم شهر
 بنده چشم سیاهت هر احسانها

بین

ندم تن یک کل سر زمین بی لاله در
مکار گشت کانت قطره خری چکید اینجا
جو طوطی سر لاله بیوشم جانم بخش عفت
نیامید با و من هر که ترا می کشد
قلم برداشتی تا بر نگاری نامه قضا
اثر اندر دلد و دم رسانید این نوید
ز بیم شوخ چو مان سوی هامون او
چو بعد غماب لاله ها باغ رضوان
بنوع لاله رخساری نشد آنکوشید اینجا
ز مردارید کوی شب دهر دم صبح و شام
ندم بعد شام هم هر آن صبح عید اینجا
بغم سیر باشکری بر نیامد از حبت
خوشتر آمد سایر بخار تو دارا و المای اینجا
عجب کلدستان از کشتی با صرعه دیدم
نظر کردم بناتق خادگی در دل خلیج اینجا
کماه ازاب بر کین شهر است فی لار
ز شیرین گفتگوها ظاهرا کمیش اینجا

چون کوی بیگم که
بدن شیرین ادلی صد خطا بر نشد بیاید
چو کل بان برهن در خوشن ادای داد اینجا

دو نفر است و عقل کل بود و دود اینجا
عجب بد کوی رالان یکانی و قنای
در عشق است و لایق نیست بر عاشق
که اتق او دم براب و کل سر در سجود اینجا
فرغ حق من یا این بوستان از جلاله
چو ز کس بشن خود بر غنید دارد و جود اینجا
حجاب آساید بر پاک بر بادی نکش شود
که بر بوج است باید چشم دانش بگشود اینجا
بد بضا اگر داری مکن ناز کن میاید
زبردستی که بچید پنجه ناز تو دود اینجا
هر آنکس خود نمایی کرد افتاد از غم و اینجا
چو تکی که هرای سر بلندی باشد
عبا آسا بجز و خاک کار بها فود اینجا
عوی که چه استعداد از بود و بنو اینجا

در ناسفته سفتی لید در آخر غلط کفتی
ندامم اختیار حرف در دست کردی اینجا

این شعر را تا سر غنیت این

روز و شب از شدن نامیده باله این ما
شد بعد دو بالا ز خیار و هن ما
سار کل و کلیدی ارباب تشا طاست
نقدی می نماید بر کل برهن ما
از غصه کل لاله و سسل ساید
ه خط بکشد شاه و دست ما
نیش از در و دیوار جسد خندان
با همی بومضت و میان از دهن ما
شد خون حکم شد بران نوی را
هر کوی این باغ و ضای حش ما
ارور سبحان ام خنار برشتن
از مقدم عاز در در سستری ما
برم کوی در کل ادبک شای سوا
ای رنگ بری جهر شای شون ما

این شعر را در شهر
شکری سر جوش نه و نشین بزاغت
کامد جو علی طوطی شکر سنگن ما

شعر و سناری که چون و تو سر اینجا
دلروایی کرد و جوهر باید تیغ ما
صاحب انجاری که میزهد برار سحر
را که اما می کشد از دل بد و تسامع ما
دلزاری و لبرای دلدار نزل زد لبری
غمزدایی کند بر کین نه داید تیغ ما
داردم با او دلوزی دل غم پردری
چشم خونباری که رنجش ماید غش ما

شعر و جوی شکر
شکریا این پیش توان گشت در این سنگ لاج که فرستاد و
است این دست و پای بجا من در گذار چرخ و میخ و چوبه و قصه و جع و دوح

اگر بخود برده آرام ما
و بکه از غم تلخ کردی کام ما
تا سدم از تو جدا جای شد
زهر میبرد فلک در جام ما
بکه شرح شوی ما سوزان بود
برق سوزد کرد و پیمام ما

نویسنده این اشعار
میرزا حسن خان
نویسنده این اشعار
میرزا حسن خان

چون نازیم شود دیگر **فشار** یکی وفا خواهد نمود ایام ما
 بپوشید دایم با **میکار** بیدار نگذشت صبح و شام ما
خاندان مناسری خواهیم از لطف قوای آرام جان **در بدین**
برای ضیافت محو از خاطرنسازای تمام ما **این اشعار**
 برده از هر لب چشم آرام ما **سینه** است از لوح همتی نام ما
 شرح شوق گریه از سوز دل **شعله** و سر کرده زبان در کلام ما
 چون همدیگر فاصدی بایز او **نیت** کس با تاب یک به تمام ما
 میرود دیدنش در وقت **حیف** از این اوقات و این ایام ما
 کینه بودی خواهم ای آرام حیان **محو** از خاطرنسازای تمام ما
 میشود نامت از خاطر محو اگر **محو** کرد از ضمیمه تمام ما
 شاهد حال بود حالت که **نیت** لحظه بی یاد تو آرام ما
 بهم شکری و ایم از میقات **درد** غایت بسته شد احلام ما
 خواهم از حق ناپدید **از کرم**
 جامه وصل تو **ببر اندام** ما

رنک قوت تو که زبون کرده **سرو** قمری بلبل بر و بالا نگویند کرده سرو را
 آن سرو و ناز بن که **بین** شمه خنوع **باید** بوستان جوت کرده سرو را
 تشبیه کردن قد و وزن او **سرو** و از نخل طوس و تنه فروتن کرده سرو را
 نازم قد است که **با** اندام و تازگی **درد** از کاسه خون کرده سرو را
 ناقد خوشترام **نود** در جلوه آمده است
 شکری زیاده مدح **بودن** کرده سرو را

افروخت چنان **شمعی** کار است **شب** خا
 زان دست که **موی** دش بود **دید** **بصا**
 حسن تو اگر سازد **زین** دست **گریان** **چاک**
 رقیب را بروی **اوم** جلا **دلوا** **د لورا**
 جعفر در **نقد** جان **درو** کمر **ایمان** **بر**
 لعل و در غلطان **چیت** یا **قوت** **چیت**
این ترانه **چندین** **مست** **خود** **بر** **لاف** **مزن** **شکری** **که** **مزن** **مست** **نایان**
در چنگای **نقد** **چیت** **مزن** **زین** **بیش** **یا** **لان** **و** **عز** **نایان** **که** **نقد** **مزن** **نایان**
 طره اش از **طرح** **طاو** **س** **کیر** **ساج** **را**
 لعل و شیفش **چنگام** **تک** **از** **کرم**
 خال **شکر** **است** **نامش** **هر** **ن** **نیت** **چیت**
 در **رخت** **هر** **جانب** **میشود** **نقد** **را**
 سینه اش **هر** **که** **شود** **طالع** **رجا** **پیر** **هین**
 زلف در **نخیر** **هانی** **چشم** **در** **طوق** **انگ** **کرد** **نش** **و** **معرض** **نقد** **دارد** **عاج** **را**
 زاهد **کردی** **ز** **کوی** **بار** **فر** **و** **س** **اختیا** **وای** **بر** **عقل** **که** **بر** **نقد** **دادی** **تاج** **را**

مطلع این غزل بند شکری از تکلیف های مردم دنیا **نیلا** **بول** **است**
 بگهان ایمان **بیا** **و** **سیر** **کن** **تا** **راج** **صدا**
 بر **آد** **عز** **نقد** **استغنا** **بین** **چشم** **نایان** **که** **اول** **باید** **نقد** **ناری** **در** **اختیا** **شا**
 جو **عقبا** **بر** **سوق** **و** **قناعت** **جای** **کری** **قاسم** **مکین** **در** **زیر** **پامه** **تا** **ما** **هدا**
 دوست **آور** **ده** **نخ** **صبر** **با** **ملک** **نقد** **عزت** **را** **لباس** **شاهی** **خود** **کرد** **هائیم** **او** **نزد** **شا**
 سرخ **در** **نقد** **عالم** **لا** **نقد** **لبستی** **میدم** **تعالی** **شد** **سرخ** **و** **حب** **نایان** **کاهی**

چیت

این ترانه **چندین** **مست** **خود** **بر** **لاف** **مزن** **شکری** **که** **مزن** **مست** **نایان**
در چنگای **نقد** **چیت** **مزن** **زین** **بیش** **یا** **لان** **و** **عز** **نایان** **که** **نقد** **مزن** **نایان**
نیلا **بول** **است**

خط افتاد کی چون بر چنین فطر تر شد
 پسندیدند از آن برفرق خود درین کار
 لب زلفت را پیش از این رباب و بخت
 ز جلال دانان از لغزش زبان صحرای
 دلم بر تبار نایب و بکر نایب
 تر اندک نزد و در حال مهر و بان سیاهی
 ز چشمش لری در عین استغنا نالشی
 بود جمع صدین اینی صنع الهی
 حدیث سرکه نشت شام و عمر یابی
 بخشیدیم با خویش و امان و کربانم
 که پرسند از جفایت زین در بطل کاهی
این غزل را در مقام چراتگری مگوی در جوانی داشت افلاک
ظ کذا رعبی معک عصابی بهر این ایام آه صبح کاهی را زشته شد
 دریا نشد آب نه امید ما
 کوتکی مشرب که شود سود کما
 ان باده که در باده حکم کاسه تصور
 تر جریعه بود در قدح حوصله ما
 آن شعوبه بیدیم که اسباب دو عالم
 شایسته از نیست که کرد و سلم ما
 نمکین چون نیت بخدی که بچسید
 از دور فلک حلقه از سلسله ما
 تا بجای اخلاق تریار کشیدیم
 او از نادر و جوس و فافله ما
 چرخ نیم از وسعت خود لاف زنداکه
 انداخت نظر بر ورق باطله ما
این غزل در قافله گفت این غزل را از جمله فخر بهر شگری چون دل از دور
بجوایت فخر برافزاید قدر بیت که تنگی نکند حوصله ما غم عجب است بکین بار
 بفرید که کوم های درد و دوی خود را
 کرا کیم حدیث محنت بهیوی خود را
 دل چون شیشه ام غری نماند زخم
 خویاری که بنای صدای غوی خود را
 لعاب کاسه چشم از سر نهان زهر کن داد
 که ما سهرت دم در جبین غم فغفرت خود را
 دلم و روانه محض است جفا که میثاید
 که خواند کفر در وی خطبه دوی خود را
 نیازم عفت و روز فراغت را که ننماید
 من با صد هزار الحاح خوشتر خود را

چنان تر جی بودای شام هجران کز هم
 تفرق ما سنگی کاسه دیو خود را
 نیاسودم دی از در سر با ساقی کور
 بگو تا از که جوم جانده بخش خود را
علاج درد شکری مختصر و التفات است
راوند مع و کاسه
 بروضت میرساند سرد و را بخور
 بت برستی کی کند کر برهن بیند مرا
 در چون نهان شدم چون بوی کدو در بر کلا
 میل دین هر که دارد در سخن بیند مرا
بسیار از این
 بلوروی تمام کرد چون بنم سترا
 میثوم بر وانه کرد رنج بنم سترا
 در سخن چون شمع محفل از دمای طرا
 لب سخن خوام که در لب بهر بنم سترا
غزل در قافله
 آنکه در وصف کمر ویز از هنر بیند مرا
 بجز طای تا بدستگر مشک بیند مرا
 یکش از بیک کل بیت شام اصل ذوق
 آنکه میبرد زخوبت در سخن بیند مرا
 حاجت کی توام ای صر نقاب روی تو
 کسی بیند ترا تا در کفن بیند مرا
 شدتم مستغرق بر توای کان حیا
 بنیم راضی ز غیرت چشم من بیند مرا
 عاشق طور تو و معشوق اهل عالم
 هر کی در عالمی اهل وطن بیند مرا
 از غم در آرزوم سر بر آوازده سهرل
 ش کذب از حد کز برهن بیند مرا
 غم از سر نایه خفت بکاش کل و قوس
 بچه از غم نشکند کز در سخن بیند مرا
 غیرت معشوق بیاید ز عاشق بیند مرا
 لا لیکر و دشمنیدار یا سخن بیند مرا
 بر سر عاقبت جد دارند با هم دلبر
 بدر میگرد و هلال ارماء من بیند مرا
 بجدید نقش بپستون را با نفس
 قدر من داند اگران نیکن بیند مرا

در این غزل که در وصف کمر ویز از هنر بیند مرا
 بجز طای تا بدستگر مشک بیند مرا
 در این غزل که در وصف کمر ویز از هنر بیند مرا
 بجز طای تا بدستگر مشک بیند مرا
 در این غزل که در وصف کمر ویز از هنر بیند مرا
 بجز طای تا بدستگر مشک بیند مرا

دلف و کاظم **و نه با لای لب** برقع بدو پس با کوی شکر
 لعل و باقر **بحرقه چون تیش** دلف را دراز تا کویم ذوب میهای لب
 شاد و بالا **برو توان گفت و ترا** نیست حد کس که گوید خیال بر بالایی
 میر و داریش **با برانیم هر بخت لب** کوشش بهماست با آن نیش لب عری
 لیجان رعبت **بجویش آمد که کرافت** میکم خدب از میگردن تا ماند با ماند
 کشته تیغ **تغافل از زمان رجعت است** کوشش لب ز شد جام شکر یار لب
 جلی و صلی **انچشم طاهر میشو و لیکن** اعتمادی بهشتی آینه شای لب
 حس و یوسف مصر **با در شور تر او در دین** دین و کی هست دو جینا یقین غوغا لب

شکری از شکال و بیگو چه میجویی
 هست یا بر حارایت پیش ما سودای

دگر از ندی **خویت شده بدن مطلب** رو و از واه طایس ز در مطلب
 میکنی دود **و حاجت اگر کوش کنی** هست نام من نمودن بتو مشکرا مطلب
 رن و ان فیض **رسائی کرد و امی سازی** بیشتر را که خدا با بدر دل مطلب
 لب تو و سه **نراز و سخت مهر طراز** میتر و حاصل مطلب ز تو حاصل مطلب
 نافر عری **ساز و حرس بحر لب** کرد شکری که جای بجهاد مطلب
 راه هر چند **بود دور و خطبه ها** رود تر می کند بار مغزل مطلب
 سرش دیده **نداری بغم عشق نبی** پس ازین رایت پیاده حاصل مطلب

اگر هست تو اهدا عالی شکری
 مکن اظهار بجز واحد عا د مطلب

ده ساقی **ی کلنا است** رسام نشا **نار است**
 کز توت **حام حقیقت** درایم برده **نار است**
 ز حیران **سوحی جانم نکا را** میا انصاف **نار است**
 به کلزار **رخت کلای کلزار** شده خار سیر **نار است**
 زخم صد **طعنه بر اغوش حاله** در اغوشم **نار است**
 چه باشد **کر بکردد چرخ کردو** بکام این **نار است**
 ز هیران **تو سگ کوی زار و کوی**
 نشسته **دوی بر دیوار است**

ای همه **حسرتان بر تو خاک و لب** خاک قدوم تو بر ظل **نار است**
 خلج جهان **هالا اندر رخ مطلقان** هاله روی تو اندما **نار است**
 مهر ملا **دلم پیش طلوع او کشد** خنده بنورش **نار است**
 فرج همه **کافه خستی بالوصال** اذهب عنی **نار است**
 صندوق **دوست نیست بجز خوب دار** آنکه در و **نار است**
 شکری **مجوی با یاد تو ارام داد** الای ذکر **نار است**
 مهر صفت **این غزل تاقت تو را بکمال**
 تا که در و **برورم قافیه سنجان خوب**

سوی خورشید جمع رزق خود دهند

تاز غما آتش رخ و مار نهند	ده بسوی خورشید موشان نهند
تانی بی یگفلم علاء قد ز عالم	از سر بند و فاستان نهند
نقد آینه آف خوش عیار زیاید	ده بیا ناز غلصان نهند
دیده ز صیدار غیرشان جویند	جو بسوی جبین خود مکار نهند
در طلب عینک عدیم مناشو	زانکه نشان کمرشان نهند
دارند پنهان ز بیم بوسه دهان	تا نشوی بی طمع نشان نهند
کمی شوی آگه ز نکته های حاش	تا دو جهان طبع نگه دان نهند
شهر پرازد لبران و پیش تو بگذرد	شکری اگر نشنوند امان نهند

شعرا لایق از تتبع لایق
آری جز کل ز طغیان نهند

حنم در خمن مراغت این بیا بکن است
چونکه هر شب زاید از روزی دیگر است
رخم حمران کج بد ز خیمت نیکو است
شکر یا این محنت کن هر باران دیده است
صدیک مرد تو سالم از سفر برگشت

سر عشاق ز بس ریخته تل گردیده است	سر کونز هکی کوه و کد گردیده است
بر دم لبیکه غمش ریخته تل گردیده است	سعدام دامنه کوه و کد گردیده است
تا نهاده است قدم بر در دریا نوا	برهن مسکری و هیل گردیده است
حسن به لخته یارین ای مشاطه	ایده ناسخ ان هفت هلا گردیده است

مگر از اهل نرد مکر تواند بر گشت
این مکس غرق در یو عمل گردید است
در نه چشم تو که غایت خویا نبرد
در بر سینه سیاه ز کدیده است
دیگر از اثر نیر اعظم بخشید
هر لب سوخته جاب در بر خط
در غیبه طرح حقاری در مکر و عاشق
کد در عالم هکی صرف شست گردید است

... بی ناز ز رخ بشید فلان تالین علم
اقاب افق باج محل گردیده است

کاه نکل تو می از عشق بسته نیست	اما کدام دل که از زینبر ریخته نیست
هر کس کوی ام بستی بی عتاب حیف	کین برزه سات تو بی جوده نیست
در خاک کوی تو دلبری بهر صده نه	در سز خورده تو دلبری بلیکی به نیست
کاری مکل کاه کس عاشقان نوی	کین دو تابش دولت حست نیست
کر شد ماد محرم نوار پانصد که نیکو کند	محرم بر اهریس ز معشار و نیست
تاج بدام اندم عریض است	کین لب لب با هم هست نیست
مهری صفت بعشق تیان سر و خنم	سر سزی ام ز آب و گل و تخم نیست

لکیم روانه اقل بحین روانی
این طور بطور مردم انصاف نیست

ز هجت سر بشکم از طوفان گذشت	حنم از غم بر کف سار گذشت
نهادیم هر که تپای تو سر	سر رفعت ما ز کیوان گذشت
که این مطلع از نظم کیت	کن و اب چشم ز همان گذشت
اسر ما ز ما گذشت	ترا هر که دمید از سحران گذشت
مدافانه زهاد را	کد او در ره عشق از همان گذشت

اگر پیش بنویسی فتنه بدست
 مایه بگرانگه ز مردان گذشت
 نه نام چه دید از گویان همنده
 که شکری از خاندان ایران گذشت

ای که تون ایست شده بر خزان ملا
 وی که تو بود نعمت الزمان ملا
 تا خلقت آدم شده جود اعلی تو
 و یکی که بنوی نامده از کون ملا
 نه اب و هوا خواهد وی تربیت نفس
 و ایم ز تو سر است گلستان ملا
 افزود ز طرب ز کعب قدر نزاکت
 کردید بالبد از سحبت شان ملاحت
 در کنتی غنغ دقت نوح نزاکت
 موج سر ز این تو طوفان ملاحت
 ای طور تو در سیاحه و سر لوح بگو
 وی از تو مذهب شده دیوان ملاحت
 در مدح تو ای پادشاه کشور خوب
 کز هر تو را سیر ایوان ملاحت
 وقتی که کسیت قلم شکری بد
 خواهد که کد جلوه بمیلان ملاحت
 خوان هر چون گوی سیر اسم که بزند
 از بیم دم صد بهر جو مکان ملاحت

کنه هجران دام صیاد بین احوال
 در شفق کاه هجران بیکه کردم مشغول
 عشق باد نکام اول بیکه زار در رقص
 رفته رفته رفته از بس غصه ترور
 بیکه کاهدم خمدم سوده کنته بوم
 سوده دم کلر خم غنچه هام کلر بوم
 کرده دهن ملت هجران غم دلما بیکه نوار
 تکفوس

تا نگوی کر غم از دم بین احوال
 بهر کفیان خوانده استادم بین احوال
 بیکه استعلای فریادم بین احوال
 شادمانی مطلق از یادم بین احوال
 تا به هجران تو افتادم بین احوال
 دلیم جانم بر یزادم بین احوال
 کویا کرده است ایامم بین احوال

دکه تن دادم ز توبه غم میرسد
 افزون دم زده سینه احوال
 همچو شکایم کرده ام غرق کینه در حشر
 لطف حق نرسد بفریادم بین احوال

هر که از دانی بی ناه و اندر بر عیاست
 هر که از انداختن نادر زخم مر به خواست
 هر که مهر خوش تو شده بگر ز خویش اگر
 هر که بیمار تو شد دیگر ز بستر بخوابست
 تا گلستان جهان از لاله و گل بهب یا
 از تو عینا ترک کل زین مانع دیگر بخوابست
 تا قیام دو مرا زو یکیش نشد کوسوف
 نشد بجان نشد تا جود اخضر بخوابست
 ماه رخساری ندیدم کز صفای عیا
 کلفت دیرینه ام از سینه بکسر بخوابست
 این سر فرازی مرا بس کرده افتاد که
 ما و خود سوختی دو دم ز بخت بخوابست
 مدعا ثابت نکرد تا نباشد عاقلین
 دین حق ثابت نشد تا شمع جیدر بخوابست
 عشق را ن بیدار از هر زمان بخت
 هیچ جا از شکری تیر ز بهر تر بخوابست

عاقبت از دنیا بغیر از ترک زیور بخت
 تا سرش جیب قناعت دید افسر بخت
 در بار منت کرده و دین هر کس که شد
 سر ز خجالت تا سرفه حشر دیگر بخت
 سودمند اند که آبی ارد و کوه بخور
 بهر و دوستی که زندان از نو بر در بخت
 بی ترکشیم اهی که از دل سر کشید
 تر فلان را چون غدا ز پیش بیکر بخت
 نشد این ز کرم و سرود و نه حشر اگر
 زاده از دیده و دل اب و احقر بخت
 غفلت غنیمت غنیمت جسد
 باد های مرهبت از کف داد و نکر بخت
 شاه مملکت استغنا شد
 از سر دم دین های عاقبت بر بخت
 بهر اراج محبت جا گرفت
 هاله سان چشم از اندام ماه منفر بخت

هر که از دانی بی ناه و اندر بر عیاست
 هر که از انداختن نادر زخم مر به خواست
 هر که مهر خوش تو شده بگر ز خویش اگر
 هر که بیمار تو شد دیگر ز بستر بخوابست
 تا گلستان جهان از لاله و گل بهب یا
 از تو عینا ترک کل زین مانع دیگر بخوابست
 تا قیام دو مرا زو یکیش نشد کوسوف
 نشد بجان نشد تا جود اخضر بخوابست
 ماه رخساری ندیدم کز صفای عیا
 کلفت دیرینه ام از سینه بکسر بخوابست
 این سر فرازی مرا بس کرده افتاد که
 ما و خود سوختی دو دم ز بخت بخوابست
 مدعا ثابت نکرد تا نباشد عاقلین
 دین حق ثابت نشد تا شمع جیدر بخوابست

روی روبرو بیست شعری زیاده است
 حال زیر او نیست خال بر طاق و آ
 ر مغزهای حسنت را موعود میان کرده
 بروخ تو خط است این یا صواح و موعود
 در محبت جانان و زوشتی نالد
 این دل برافغانم هنوای ناقوس است
 خواستم که عشق تلان مخفی کم دیدل
 چون کنم که زردی بر لبان دره چرخ
 سایه تا که هدوشت کشت سوختم از یاد
 ارده تکلف نیست غیرت و ناموس
 ای از عشق بتان محنت خون میگریز
 حاصل جانت چنان بر توجیف و انوس
 در ماهه نیکی آن چون تا نخواهد ماند
 شاهدت درین معنی کعباده کادوس

هرگز آفتی نیکی در عوض ندی بختی
 شکر یا مگر حال این زمانه معکوس است

ایوان بیا که دیدن خوان غنیمت است
 سیر حال و قامت ایشان غنیمت است
 در عشق دلوان زهره مایه و بساط
 بر ما ماند جان کربان غنیمت است
 گل زلف آن نگار و ستم نمیشد
 نسکین دل بجواب بریشان غنیمت است
 باری جو وصل دوست سیر نمیشد
 وصل خیال از شب هر آن غنیمت است
 نادستان هدم در فضل تو بهار
 بچید میری باغ و گلستان غنیمت است
 شکری به بحر فکر تو و در کزین محیط
 هر چند آوری در غلطان غنیمت است

کس بدو خط را چون سندم میداشت
 عاشقا ترا بقدر دلم میداشت
 از هر دم که خط ملک حسن از دست
 کس درین دم صرعه در جگر میداشت
 در جهان آواره خط تا کوشش تا
 بخت منک بار حرمیان زنده میداشت

ست

ست حسن ساده در این لودم و عادلا
 کن ملاحظت را حد سیرال هم میداشت
 شام و آن تیره تر از هر سیاهی بوده است
 غمت مادر تیرگی هم میداشت
 تا تمام محرابش را باور شد
 کین ختم کردون حین بر لبان هم میداشت
 در هوای ارجان دادن کران حال
 رفیق این یکفرضه دلم میداشت
 مردمان کویند شکری میشود بونام عشق
 ماضی پروای نام و ندامت میداشت

چند گریه در فراق کام از سر زد
 شد سیایان عمر و بایای بلند سر گذشت
 غرق در آبی بایان محراب
 دستگیری میکنی در باب کار نامه گذشت

کجایام ذرا از انجدو باران در گذشت
 دو دال از نه فلک از سوز محراب در گذشت
 کجایم مادر از غم و آفتاب یوسف نژاد
 سر گذشت از سر گذشت در کعبان در گذشت
 کجایم شکر بر راه دم صدر از یاد
 خون دلا از دیده کاستی ز دما از یاد
 من روی تجلی اشک از طوفان تو
 صدرش را یوب و در داز کار در دست
 شکر گز در آبی بوم و جواد حالب
 مویهای غم فرو بست و طوفان در گذشت
 از شب هر آن نمایان شد دم صبح
 هر چه بد بود از طفل شاه مردان در گذشت

ستیا هر چند مشکل برد هر آنست
 چون خیالت هدم دل بود اسان در گذشت

تخت سمرقند رفته از دست
 سوره ها در حالی میتوان کرد از تو گل هست
 دست اندم کویت میبرد
 در پیش انداز حالا کار تا بر کسب داری دست
 آسمان بایستد آمد آورد است
 که بخت لجنان کین شد صد پاره یا

ج

نسخه اولی از شعر و نثر
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰

بطلانی اگر درین دایه دست نیست
و کردن با لودن لنگر و شست طوطی دست
تلاش بر کامل و در طریقت فرض نیست
سرشک طوطی ها ز تابان باجا بیوست
سردای با اسم را اگر بیان کرده ام گاه
ز صد جای که گوید و چون یکا شده اند
بیر لاله را به بند میردم ترا لیکن
ترا با نازک این ده را نفس در بند و دست
هر اندازانی به خط خود را توانم دید
که کف از نشانه سرازه ستار و باز دست
دم خط وقت تناسل و سوسه مو و بند
که فرستایم تیر یک تن از جفا دان
نرمی از این دامنش که رفتم و از جفا
ز حیرت باز تخت مد ز با نالیم باز دست
از آنرو دست را در این غزل که ایضا
که دست بکر از صنعت کمران بر تخته خواهم

و کف از تو شکری روح صایب شاد کرد
کنون از شاه او زهره در قوس است و دست

حش از خط یا براه بیشتر دارد نیست
که هم طبعان اندیشه دارد نیست
میرد و چون حکم معزل عالم سر به پیش
خلق چنین که ذن که حای بیشتر دارد نیست
و دهیدش تا بر دهنش باز در
سبب مهرش شفته انفس زین دارد نیست
بیش ازین کاری نمیدانست جز عاشق کفی
این زمان جز به لری صد بینه دارد نیست
ه که حریف از یغ زد دستی هارض میکند
یک کل زمرده در میشه دارد نیست
نکر با جودم او به طوق عیشش
کردش دیو و بری در میشه دارد نیست
میرود شکری ز ما سیر بر تری پیدا کند
زور در بار و در کف نیشه دارد نیست

با عصا و عینک و شیت خم دریش سقید
صحت کچهر کان اندیشه دارد نیست

می رست و عارض در میشه نوی دل زنت
سروان یاد قدش تا ریش نوی کل کرت

این کل خند و دهنم از کلامین هشت
کز ز خیال عارض نازینه نوی کل کرت
انگل رخسار و نازش بی کل کره است
لاله در کوه و کجا در میشه نوی کل کرت
ار کشاد هم شیرین بکوه بدست
در کف خرها و سیدان بت نوی کل کرت
کبک این نوکل خدا یا کر کردار مقدس
وادی و صحرا و کوه در میشه نوی کل کرت
ساغر می سیدل مشب سید و نوی کل کرت

مادرانیش مگر در میشه نوی کل کرت
نالتفاتش عکس هم در میشه نوی کل کرت
در دم غری بر روی کلکوش قلم
در کف یا خوف لب تا ریش نوی کل کرت
تا نیم صبح دم زان خال و ظاف چه بود
دشت مشن و بکر عینه نوی کل کرت
از هم نغمه او عطسه و فصل چهار
زان سواد کوه و دشت و میشه نوی کل کرت
ماده از عکس حال و نشا از یادش
شبه از هم و مگاه از میشه نوی کل کرت
شهرت از ماده کل از پس بلند آوازه
کوهکن دار و صدای میشه نوی کل کرت

بوستان طبع سید و تتبع کوه
زین سبب شکری ترا اندیشه نوی کل کرت

میرفتن دل به با صفا ایجا است
و ما اگر ظلی معدون وفا ایجا است
غاف و سرشتی تندی و غضب ایجا است
بگاه محض و زین کوه سینه وفا ایجا است
زما لودن تو دارم طبع نه حشمت
یا ایما که دعا هدی بهر وفا ایجا است
کچه هست رسا زلف غنری نکار
بید دوست و دوستانه رسا ایجا است

بر مصلحت و صحت که مدد عیان صلاح
 مغزاید و محاسن آنکه محو هم
 بجز صلاح دیگر و نفع این نیست
 مقام می یابد اگر بجز این دو
 مراد نبودم از درس و بحث حدیث
 جنان بپذیرد و می چفتن توان بود
 نکوش تا نعت نگذرد زمان صلاح
 و خوان دهر بسیار دماست و انوار
 که شد هیچ بگذرد و نمان صلاح
 کسی که حاصل گرفته در استناده صلاح
 رنج و مصیبت و معادله و اصلاح
 که هر چه گوئی از آن است شاد صلاح

ترا خورند دعا و پیشود شکر
 بنور همت اگر می گیتی کان صلاح

مگر مگر مگر

آنکه در هیچ چه دانند نماند
 که کتابد با نکت در مقصود
 هم میساید من استوح جسمانی
 خود بود چه از عجبکند بای که بشود
 به معنی عاظم مطلب با هوس زلف
 بربانی شکر شکر شکر
 حد و شکر حد و اندر نه سازد

در کتب مرجان نواله مراد
 در جاسنی لغز تو یکتا غایب
 به نصایح و او نه در آغوش مرده
 به مزار نه در و غرض
 شکر طبع نوسه به عاقبت تو دانی
 با فرد و صفت لب به حیات ندارد

نعت آنکه از تو در افتد
 ساغر شکر دای سر و افتد
 ساغر شکر بود شکر کابالی سطر
 عوین و تو من جدا نشدم
 اجلش که امان دهد که در
 شکر شکر از تو در جدا نشود
 که هر از حیات دور افتد

د باجیه حسن تو باشد و محاسن
سه لوح جلال تو می باشد و محاسن
دل مار پی سی می باشد و محاسن
د کج لبش جای پر چشمه جو باشد
چون خسته بر راه نما باشد و محاسن
جان مال از آن آینه روشن چو باشد
دل طالب امانه نقاشی باشد و محاسن
صدقه بدیل بود ز ناساز و محاسن
ما ناخن شکفته باشد و محاسن
دجوری جهان از سبب عشق تو شکری

چون ماه نوا گشت غماش چه می باشد

طبيب وصل نور چشم کار جو باشد
نگو دای مرا بنور در کانه نو باشد
بنان نیز قلم را که از سر به نویسی
قام مطلقا نه سبک شوا به نویسی
غافله تاب در هجرت که از هم دل دارم
سویت ای کل بجای یک اشاره نویسی
یکی را شود عشق بخت دل اگر کس
هر یک در غم بر پیر هره نویسی
جلوه نامه بر جان که هر چه می گویم کداز
کس از جانیت هجرت مسلح جاره نویسی
عاشق تو بودم جز نیست عشق تو
بجز رفت چه لطف و چه استعدا نویسی
نور چشم فرق و لطف حاصل بهم خوان
عالم را آنچه کند نس باس چه جافا نویسی

فراق نامه شکری نشد تمام بوسه
کفاشت باقی و بلکه در صاره نویسی

نار چون بی مهر شد اندل و فامی بود
چون وفا از دل بریدار و میامی بود
کر بود رنگ سالک درین راه
کانه بین کرباب زین با خدامی بود
استماید و کشتی قوت های شهرت
کز کف دریا مکدر از سر و هامی بود
مهر و مکی ناهد که میامی عشق
کر برای و میری چشم شامی بود

حاصل بود از هزاره کردی ماند
درین کرد سعید از سیاه می ماند
چون کساید دل مستغناهای قتم
از سر و مطلب هر مدخله می ماند
کر قناعت پنه و ترک طمع را خوانم
بجو شکری رنگ در میان نام می ماند

مست از کار و کار می ماند
صدقه در دور کار می ماند
در شرباب
اندر دل جبار می ماند
هر که که تنگداز خود را طلبد
صدقه در هر سر می ماند
از هر دل سدر کی سرون ایستد
دو داند دل را عذر می ماند
شود اب و بر میان و بر میان خواند
حاصل بلی هر سر می ماند
کاری میکن که تا غیبت نمانی
چون برده در وی کار می ماند
بر خال روی در بنودان اکبر
کر معذب افشار می ماند
حاروی شکسته می بیند
از خاطر بس می ماند

دایم سبب شهرت ایشان شکریست

هر جا که من عذار میسر می خند

دخت آکبه جان آفریدند
از هفت قران آفریدند
در لطف کار سنان حلوت کردند
رویت نور ایمان آفریدند
مدطافه در پیر دادند
چون سبب ریحان آفریدند
نهم پیوند دادند
محببت را کعبان آفریدند
لاله از عین لطافت
جال جویدان آفریدند
عقل صبر و زهد عقلم دودند
مرا مدحش ایشان آفریدند

داس

باط آفرین مهر کردد جوان خورشید تا مان آفریدند
 بیکل از حال بارش کبری
 سترا از عند لیسان آفریدند

کرمی از شراب لبت زش میکند غلام راهت فراموش میکند
 بهوش دارویی که چشم تو آید عکس تراد و اینده بپوش میکند
 بی مایه خط تو در آن آتین غدار خون در دل دزد بوسیا و بوی
 ریزد خاک خون هزاران اسیر از یک اشاده که ماروش میکند
 میاید پیش که دست توید رجان هر کس نظر بجزه حادوش میکند
 شوی که شانه محرم زلفش میفشود
 شکری چگونه دست بکیش میبندد

خوش است ترک سراما غیتوانم کرد خوش است این هنر ما غیتوانم کرد
 زهر یاد توام لب از شکایت عیلاج چشم ترا ما غیتوانم کرد
 دلش بجز توام جو سندان خار گام رسید برم ترا ما غیتوانم کرد
 مراست آردوی نرسه و کج نش بکفتش جگر ما غیتوانم کرد
 توصف زلف تو چون شانه صدربا از و سهی بدرا ما غیتوانم کرد
 جو برق و باد دلم قرار در یکجا زکوی اوسفر ما غیتوانم کرد

مجن بگوهر تبیین بدل کنم شکری
 بدل بیم و ذل ما غیتوانم کرد
 هر که از اهل عالم چون تو دلدارش شد طالبی سعدی ندارد و غیب بیدار شد
 چون نقاب از رخ کشایی سالک کوه دلی از سندان باشد تا م دیدار شد

کتم

و مارا

و هم

کریه هم نه دارند از عشقت هر کسی عشق تو در دلم از آتش شد
 کی تواند که جبه از راه عشقت با بی از فولاد همچون بای بر کارش بنا
 از عجایبهای عالم هر که هر چه می بیند کر تراد روی نیمند چشم بیدار شد
 این دل در پشته سیلاب غم آلوده کی شود آباد اگر آن یار معاشق بنا
 چون در دشت گری بخشد و سیاه و دید هاشور

فرسکان دشت و سرخرکان تو یاستان دوش از پیش و در همان
 زابری تو یابند تان در سنا حوران سبق ناز از چشمان تو یابند
 ان یوسف مصر که هر چه بود کوه دند و بفر کوشه زندان تو یابند
 تعلیم مکتب بمراد دل عاشق این نه فلک از گردش چشمان تو یابند
 مردم جگرها هر چه شد تا آنکه سرخوشش بقربان تو یابند
 دما شود که هر مصر بگرد منند زمین جنس نفیسی که بدکان تو یابند
 خضر و سکنه کف در یوزه کتا تا آب بقا از لب خندان تو یابند
 هر که بود ماه رخ ایند روی پیشک هر را و اله و حیران تو یابند

شکری که اشای سخن بحر و معادن
 سرهای زکاک که راهشان تو یابند

ند صبر باده ای آید بدید اه دامن گیر شد بلط کریبانش کشید
 د سارم داغ دل یا ذوق ازادی کنم کنتی ام در مجمع ایچری بر مصلح پسید
 اردو هم سبق چون حسن را آمد و دل کل کریبان جان کرد و غنچه یی این دید
 روش خودم بخوابد برای قلیه در ددل باید که گفتیم تا دمید

شد

یابند

شد

شد

دوش

عشق و عظم را بهم خنک و حضورت بود
 در حواسم بسکه صفت غمک یافته است
 آهرا از دل کنون بی خنده نتوانم بشنید
 موحانه در کوچه احرار میاید غم
 بر العجایب میوه حاصل شد از غمک
 بیک باصبا ساری چون تو بخت بدست
 و وقت شفا لو گذشت اسب سبقت

شکر یا تو بل داری با فنانان ما دام چشم
 و در غناب و سیستان ما بهم توان

دوش

دید
 دلجان تلخ بهم میزد که میبایست

آهرا از دل کنون بی خنده نتوانم بشنید
 موحانه در کوچه احرار میاید غم

بر العجایب میوه حاصل شد از غمک
 بیک باصبا ساری چون تو بخت بدست
 و وقت شفا لو گذشت اسب سبقت

شکر یا تو بل داری با فنانان ما دام چشم
 و در غناب و سیستان ما بهم توان

انسان در میان خجسته و لذت بود هر بار بپایان خجسته و لذت
 لعب با بکر میان لاف خوش ساقی خاصه در خلوت کاشانه خجسته
 نای ستانده ان سیر حیوان در غ دست در کردن جانانه خجسته
 بند بگشوده خود شک کشیدن هم را می مانده مجانه خجسته و لذت
 طاقت در دنیا و مردن او با صد مان عجز و زاری ضعیفانه خجسته و لذت
 دست بر سینه ستون کردن او از شمع خجسته در کشی خجسته و لذت
 سر ندان بلبش بند نمودن آنکه زور کردن به جان خجسته و لذت
 غمخسان شک سراپا بش هم بچند کار و هکیر تراشانه خجسته و لذت
 خالی از قشقه رها دادن او بپوست و ریش خجسته و لذت
 شکر بای کلر خواستن از میله توانا و زور دان خجسته و لذت

این غزل را که معلق شده بر وصف العیش خواندند در میان خجسته و لذت

دام دل بکف شوح دعا بشه سر که عیاری از طفل دیدم در کس
 لعل کا آمده ماه صفا کار ستاد بجهت دهر و خرد در دهر حیر و شر
 واقعا زهر دوشو هر دوش مصروف عاشقان از جنس بار بود کار مستر
 هر قدم حرم صمع را نماید آجب تشرب بسر در بدعا با محتر
 دست بخت ری مذکبر بر دم تر که مکرم سرد مستی بکشد مثال صبر
 کرد افند و اشارت سر نکشت نکشت ترویل تو ترویل و ملامت بجهت شوق و سر
 خواستم بوسه را حسیکه سر کوشی کمت من زاتم خورم از همجو قوی نکند
 کتم اندک مین با طلم نقل و ست رو شام مرت سیم و زرد و زو کمر

غزل دیگر

بزم داشت ز غم از و غم ز در بیخونه شدن غم و غم و غم و غم
 دستی چو سوزن بود این دنیا زوی مقاومت نباید سوزن زور
 خزان سوخته نبود در تنه کل قرصی حوماه و حو طلای در تنه زور
 در غایت اینکه تیغ ماهی شده حرام بعضی علاج تیغ حوادث بدور زور
 بعد از سر و رطافت صبر و علاج سروری بجا اگر رسد بر سرور زور
 نقصان ز رزق آید او قور بر ا بخت کسی باید که دارد شعور زور
 چون اوست تا اگر اشتی و تو رفتی هان چشم عقل خوش بکشد در سوز زور
 شکری ستون از بیکه شوی غلظت کم زور
 میفرس از بیکه شوی از غرور زور

درست بود شد روزم از حو دیار نمودم ره سر کشی احتیاج
 شب آمد بخوام نصیحت کتان بصد انفات و صد افتاد
 بکشت ای اسیر کند سیاه قحط کردی از ما کرستی قمار
 ترا با جنین بی نیازی چه ربه نوشتا قرا با تعاضل چه کار
 دو مصرع ز حرف لکارت نمود مراد خویش بخاطر کزار
 جوتیره شود مرد را روزگار هه ان کند کش نیاید رکار
 نوشکاری مکی تیره اوقات خویش
 بر و احتیارات بدستش سپار

رع سفینه و منقح رساله نور نمی کردن او معتبر قباله نور
 در گلشن حدیث تنبع شاد در نقطه نقشه طلعت ز کون لاله نور
 سول الله از ان طوق غیغ غیغ ذوق جو قوس قوس غیغ غیغ چاه آید

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بزم داشت ز غم از و غم ز در بیخونه شدن غم و غم و غم و غم" and other commentary.

درخت را کعبه جان آفریدند
 در زلفت کافرستان خلق کردند
 بدو لها قوت مرشار دادند
 دود را چون بومند دادند
 از آن دوزخی که از عین لطافت
 ز دل صیغور و سر هقلم بودند
 بساط آفرینش هرگز دهند

امام عیسیٰ و مراد احمد

پن مودھری بھلا

این سفرنامه را در

شرح عجیبی که در این کتاب مذکور شد و
 در مصری نبرد در عرصه کش
 حصار که در این خطه معرکه شد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript.

ناز و کلوب ایست که کربای دشت
 سبزه می که س جاک کربایه و شوق
 عقل و حد و هوش و دل و جانم ایاز
 نه که تویی باخ که نه مالار و مشهور
 شکوی سیه اول شوق جفا کار است اندون
 کولم ایغی غدن شهر من مانده و شش و
 ناز و کلوب ایست که کربای دشت

محرر جوس دروید نامه را که او است غرض از آنست که او را بخندد است
یعنی جوس را که او است غرض از آنست که او را بخندد است
از کجی حرف باندی بخندد است

جه بشاد وجه لعلت ج تنگین و قار
مطهر صدق همان شعر سیری که گفته
سخن از بوس و کنار تو کوشته که حق
بی شک و شبهه که خود نخواهد بود
از شمع زلفا فلز اداهای غریب
شده ام محنت مرثیه طاق حریف
خند لبیانه شدی مست و غزل خوان
سوز دار قد و وادم کل عشق و رزق

هر کجا خاندن شود این نقل نماند
خط بلور می و من در عشق بزم شو
هیچ شیرین نشد کام ز اعلیٰ تاج
خفا ز نظاره ات دارم خیالی بودی
جز زمان کس محرم اسرار حال دل نبود
خط آینه شد سرمه آواز محبت
چشم اندام ز استیلا ی پری نرم شد
تا مبادار غفلت جورش از من کم شو
من مهرش بای بند او پیشمار و ننگ
شاید از کتارم از تراهد بزم دنج
ورنه منم همچو ستوری در سخن خام شو

حامی شریعت

جام شراب عشق ابرجم دکلپوز
بزم عورتان صفا سنده محرم دکلپوز
عشق ناله عشق قصا سنده خرم دکلپوز
عاشق و ناک ساینده بزمی اندر ناک دکلپوز
هجو صور مهر و ناک بزمی که بویکدوز
رسم باد و آید عشق و نسا من هر دکلپوز
کد و رالیندرین غم هجر ایندجه سینا
شکری کی بگر دکلپوز با مال عشق دکلپوز
خود و جفا نیت و محکم دکلپوز
عشاق دل بچند دستم دکلپوز
دور خط و بکده داغ و کاهم دکلپوز
نست و نستی جگر و جسم دکلپوز
نوازش نهار دور بزم دستم دکلپوز
زلف ناک کی شکسته و در هم بکدوز

باغ رخنده دانه خاله بخاتی ناک
 میل ایلسک عجیب دور آدم کلید
 ری بن بحر کهر دن سنگا هتا اوله
 حسن جوق لیک بوطن و بو تکلم هان
 شاخ طویدین آکریوز بن اغا
 سوس و سنبیل و شک تره اوله
 دشونکا دزد دوکم بمده نیتدور
 دکن جله فی سایدوم ارادگا
 زین دکن صوغه خشان اوله
 شکری استاد ارا ایش ایو کسنگ کفتی
 کور مش ایشله استاد دن ارضا اوله
 من میرودای دمه کربان افوس
 میکشد آلف ما گوشه دامان افوس

کمدوب

ای ز سلوکت هوس بید مساع
داس یک کس ز تو بر کل شد
از خط شبونک بیایم هست
کس که آهسته بگوشتش بگو
یک ز این تندی داس سه پستی
عمره بد بردنری حنفت مشو
کره شهباز بود بدستو د
قدر جگر سوختن را بیدان
اها انا ندیم که بکردی بسی
بر تو غایبند دمی بس غلط
مانتو گفتیم تو دانی دگر
از هم تو سگری بجاره با
شام مشقت هر دوخت است
روز فراغت هکلی دروغ راغ
وقت اینک از میان اینها رمضان
باجالی میجو یوسف و دما او رفته
دوی خدایش با بنود دیر انجا
هر قدر دل داد او کم دید امانت
آمد و عوات و مصحف بر ست
ای ز عمت درد دعات
اینهمه جعت ترا کل مساع
خر رسالت بنود حریبلع
لقد سمعناک بعثناک طاع
تانشوی ز آمدنم بید مساع
تو بر مشدد و ر که بلور ها شاع
عاجز و مضطر ز محوم کلام
تاره مکن داع ببالای داع
از بی هر یک هزاران جواع
در سده هر کجی که کیری مساع
وما علی الرسول الا الیاع
ای لب اعلت کهر شیخ مساع
شام مشقت هر دوخت است
روز فراغت هکلی دروغ راغ

مینی

بشهر کس دید از صوم و صلوة
فی و صوا ز کار باطل فی عاز از صدق
از ربا و خدعه شان آمد فطوری هم
اوصبا از مال ایام و لیا از مال و
د زباب و بیجی ز در گران از هم
معلم عشار و ظلام و خیانت کارا
هم بازی بود سجت مار و وحی
ان کار صیام وین قیام این دعوی
رفت از ما شاهد حق فی و مرغ فی توبه
فی خط ازادی از دوزخ براتی برینت
ناد و بودی نکردی انچه بیایست کرد
سگری از طاعات فی تفوی فی احصاء قلب
تارها افزوده بر طپس و عصیان حنف
صبح کردیم بی شام غم اندوز فراق
ندیم پیونده بر ظلمت هجران راضی
تا صد از نو که آید بگفتش تا مردی
سید و صالم بر ره زیر قیاست
بغیر ربه است که حننه ز کاه حلاج
از طرد و ز دل نیز اگر دور شدی
نیت از دوش خویش نوا موز فراق
فکر یا راست مرا شمع شمع و فراق
وصل صد سال تصدق بهر روز
کار چندان نکند تا و نکند فراق
باجایان بر من برق همان نور فراق
عرضه بر نشان شدی برالم اندوخت
وقت اینک از میان اینها رمضان
باجالی میجو یوسف و دما او رفته
دوی خدایش با بنود دیر انجا
هر قدر دل داد او کم دید امانت
آمد و عوات و مصحف بر ست

بشهر کس دید از صوم و صلوة
فی و صوا ز کار باطل فی عاز از صدق
از ربا و خدعه شان آمد فطوری هم
اوصبا از مال ایام و لیا از مال و
د زباب و بیجی ز در گران از هم
معلم عشار و ظلام و خیانت کارا
هم بازی بود سجت مار و وحی
ان کار صیام وین قیام این دعوی
رفت از ما شاهد حق فی و مرغ فی توبه
فی خط ازادی از دوزخ براتی برینت
ناد و بودی نکردی انچه بیایست کرد
سگری از طاعات فی تفوی فی احصاء قلب
تارها افزوده بر طپس و عصیان حنف

گرچه محرابان شده اند حوی جلی شکر

دوستانو ابرهيان اهل الم سوز فراق

چهره پر دارد رخ هندوستان را که
باد و هندوستان جز این ندارد دشت
راغ، اینجا میرو و رکش بر بلبل میگو
عمر را ضایع مکن در باقی شهامت
نوبهار خردع آتش فشانان چهار
نا اول دیباچه است تا نای غمت خوانند
نکر دارد دیای بندهم من خلاصی جواری
دیگر از اوست دامن گیر مال و جاه همد
بای بند شکر می بخوان و مان را که پاک

ای دوستی این طبع من است
وی زب جالم ز تو چون لاله و لاله
از دولت تو پیمیزی در کهرم نیت
ای کوه بحر کرم مسردم دیده
ای مرهم دایم بکه محنت و کلفت
ای یار دیارم بکه غربت و وحشت
همچو آتشی فروخته چون آتش نمرد
غم تبیع علم کرده بیند از تو خود را
وی آب رخ کوه را قیاس است
وی حسن مالم ز تو وی رایت من است
ای قطره آب من خلقت من است
وی کنج روان دل با من است
وی نور چراغ من شب خلوة من است
وی نایب یارم شب جلوت من است
خود را رسان ای فرج شدت من است
بر روی من ای حامی رفعت من است

۱۵۰۰

ای روغن داغ جگر سوخته از غم
ای نخله من هدیه من در هر دو گام
ای ریش تو بیشتر و سر برش جفت
فروا ای آب فراط شهیدا تو
ای سیل استخوان افعال مدم تو
ایلیس خان جو شکوه عیان شد
ای های س از الم افس دورخ
اینک من داین داس و این داس بها
دست طبع شکری و ذیل کرم حق
و حضرت او باعث قریم توشوی تو

ای آب کتاب دل ما حریف ترا نشاند
وی مایه من دولت من ثروت ترا نشاند
وی بارش تو بارش خیریت مرا نشاند
ای مایه منعم می منت مرا نشاند
وی پشت و پناه عرف مجله مرا نشاند
ای ستوده دشمن کم در صفت مرا نشاند
وی خنث من صحت من دلاصت مرا نشاند
نازم سربت ای حاتم مأقت مرا نشاند
ای تو سبب دست رس و وصل مرا نشاند
ای رهت من گوید وای عزت مرا نشاند

نه این علم آب رخ کار لوا کام
مانق بیری و بخت جوان صوری

چون کنعان سپهر آرا نظر حجاب بکل
شده راضی که شود آب و رود و باران
هر خزانگوشه دستار تو اما است
مادر از خانه کل شمع کل سبب بکل
جوش حس تو نفس کرده چون شعله بکل
ماند تا فصل بهار و گرامین سبب بکل

مَسْعُومٌ غَرَضٌ سَابِقٌ

۴۷ در عینه او بود و تو می کنی کرد
شاید او خود و حسرت نکند بدین

ایسی رشتہ دار

انقدر با نیکای کل که گفت رخه شود
 انجمن از هر دین کل که نرسند کل
 کاسه لاله میر پوده به پیشش ایله
 کردی از کل رویت قدری رفا به کل
 شکر با آن کل و نایب کنیزان که داشت
 هیچ تا حشر نخندیم کند آن کل و کل

نوم از سخت بکوه و راهی بقیل
 کافین خوی تو ما راست کلستان
 شوم گز تو دشنام برای تو بید
 امم اعظم کم اورا هزاران نادید
 ای لبنا محضر بخش لب جان بخش
 نفست باعث احیای دما را دیده
 جگر غم وصل تو حلقه تران استیا
 بنجه مهر تو گیرنده تر از مهر استیا
 زهر چشم تو بر بیدادگری در غیبت
 که گوش موسی حلت نکند و فرقه سید
 از بی قتل سالین حنین متبید
 مستظرا تا دهد روح ماور بطن طیار
 حسن او عشق زس جیت تل
 کین هر دو دشوم مبیحی از فال و قیل
 تو در دویه که عامل شدی از لغت حق
 که خاکلفت و ما انت علیهم برحق
 ده بجای مرده شکری کم کشته که شد
 حیرت روی تو اس تیر می اسر ایبل

ای که ولایت سینام جو خود و فنا
 داغ غمت لا صغیرام دارد و قران و کل
 شد یکرم از مهر تو با بند جزا که خد
 حور رشید را هر دره شد داغی غایبان
 باشد هویا از حد نور ولایت اسبان
 خورشید را بی الحلا کرد از سر به میان
 از فیض و خلق تو هر دم کلستان
 صدر نک کل و راستین صید و شتر و کل
 از بیم و زهر و زهر اهل و در وقت عطا
 با هر دو دستش میکند هم بچشم کان قد

مؤلفه

می میز پیدش کی نریب شرف سر خود باور
 هر دلی مل تو نور دیده بر ورده مکان
 این دعا برای منی هر که سیاه بوست
 بهر نیادت آورده غزال جوان در میل
 باری امان ده تا رود مار دگر در و جنت
 حرم زلف و آستان اشکم بر کان و میل
 بگو در دهر و از خربت و جنت
 آورده انیک بر دت این در

بار دگر آن بخت کار و دلتونم رمی
 حرام کلیم معرفت با ساد مرغان و میل
 بخت یکسر در میل
 تا که آن غلطه ان مار برور دو میل
 کاش دعا بر سر خود از جنم لعل دیدی
 تا که آن دلا در لایتم سگور دو میل
 سید هند اصفای جوان جهان ارحال
 کرجه دار و حسن و مستور و میل
 هر کجا یوسف نرایی جبر از مصر و جود
 من جزیدار و یام از طان و دل زور و میل
 تا پای این بر و نگردد بر و نه است
 دیده طفل انسان با ساد و میل
 شکری اشق حیدان خلق در و دگر و است
 تا گرفت اغما در از هاله و میل

دام شمع حیات تا سحر تو شمع هر میل
 تو با رسند اغیاد و من پیش تو باید کل
 دست و روی دست خور از جنم کفایت
 من روی زیان ظاهر کی ما غیر و میل
 هستی خود فروش کردم در سر و کل
 مکتفا کر رمل دوری ارین زینت و میل
 تم نمی بهم بطا هر انعامات از تو
 مکتفا کای حبس حساب و میل
 جوت شکری هر که راهل فن ما دیدش هر کل
 از و لاضی شدن اسان حصول کام و میل

در احوال از وقت و وقت تعلیل
 شرف سر و جود و جود
 از هر وقت تو با ساد و میل
 شکر با آن کل و نایب کنیزان که داشت
 هیچ تا حشر نخندیم کند آن کل و کل
 نوم از سخت بکوه و راهی بقیل
 کافین خوی تو ما راست کلستان
 شوم گز تو دشنام برای تو بید
 امم اعظم کم اورا هزاران نادید
 ای لبنا محضر بخش لب جان بخش
 نفست باعث احیای دما را دیده
 جگر غم وصل تو حلقه تران استیا
 بنجه مهر تو گیرنده تر از مهر استیا
 زهر چشم تو بر بیدادگری در غیبت
 که گوش موسی حلت نکند و فرقه سید
 از بی قتل سالین حنین متبید
 مستظرا تا دهد روح ماور بطن طیار
 حسن او عشق زس جیت تل
 کین هر دو دشوم مبیحی از فال و قیل
 تو در دویه که عامل شدی از لغت حق
 که خاکلفت و ما انت علیهم برحق
 ده بجای مرده شکری کم کشته که شد
 حیرت روی تو اس تیر می اسر ایبل
 ای که ولایت سینام جو خود و فنا
 داغ غمت لا صغیرام دارد و قران و کل
 شد یکرم از مهر تو با بند جزا که خد
 حور رشید را هر دره شد داغی غایبان
 باشد هویا از حد نور ولایت اسبان
 خورشید را بی الحلا کرد از سر به میان
 از فیض و خلق تو هر دم کلستان
 صدر نک کل و راستین صید و شتر و کل
 از بیم و زهر و زهر اهل و در وقت عطا
 با هر دو دستش میکند هم بچشم کان قد

سدشکر که در بنم شفا ده مدار
 دستیم و پای کم ارستاه مدارم
 در سایه دیوار قناعت بنشینم
 در سر هوس خیمه و خراگاه مدارم
 در ویشم و زهر بود قوت چشم
 نور بصیرت از مرآت و حواء مدارم
 خود را بی افتادن عول طلب حواء
 ارجاده برون رفته و گمراه مدارم
 هم بجا داده خود را صوفی و شاگرد
 بر مال کسان دیده بدو مدارم

شکر الله م در هر حالت بزیاید
 الشکر ما قدره الله مستدام

خط بدان روی جو کل سلسله تابش
 فاد و سیاهی گرفتاری دل است بهم
 تا ز امید بپریم از آن ماه لقا
 زمان از هر کج کل رخت مشرب است بهم
 بخود انوشج جو کرد و بجز رقص کمان
 زهره مستانه در ملاک زند دست بهم

مرو دار دل را داده خیال طالب
 نیست با فکر ترا گرفت و ورهشتم

سیوا بروی منی کن نه هد دستم
 کوه دماغی که دو مصرع شون ست بهم
 میز نه که زلفش بکر صلیح کند
 از ندامت جو مکر تا باید دست بهم
 عاقل از روی بیوسنه نباید بود
 فتنه ها خواست دوسر فتنه جو
 زخم لوروش کار کج از ضرب بروم
 دادن سینه که از هر دوشان شد
 دل صد جاک مرا یار جو بر رسیدن گو
 کوه زخم زبان بود که بیوسنه بهم
 قاف عنقای دل من بد اینحالیدن
 تا رگیمی کسی مال ویرش بست بهم
 خوانم از روز شجاعت که باریتم علم
 دیو کج خلقی را بندری اگر شست بهم

ما حداج میبدیش که اسبای نیست
 حکم مار حجاز از نه دست بهم
 دله ری یافته ام کولب او هر لحظه
 بار صد کتی متکر تون بیت بهم
 مست عشق تو بود ستری و تو مست عشق

سیر خوبیت ملاقات دوسر مستم
 ارشمنی که داشتیم دارم

تلاش دیدن ماهی که داشتیم
 تانم از خط خطل پذیرفتیم
 در نهک زرد کواهی که داشتیم
 در خط شد هنر میگو
 ز ناز و غمزه سیاهی که داشتیم
 سدا سران من از عشق بچو شد
 نظر بچشم سیاهی که داشتیم
 ز سرم کردم از بوسه را غنا دار
 ز شوق حال تپاهی که داشتیم
 ز روی مان شفقتانه گفت دلدار
 جو دید ناله واهی که داشتیم
 ز القات هفتم طبع میر شگری
 نظر بسوی تو گاهی که داشتیم

امید رحمت از اصل و نیکام نیست
 نظر بر حجت شاهی که داشتیم دارم

دامن از خلق چیده را مانم
 کج عزالت گزیده را مانم
 همچو کوه از جفای سنگدلان
 پایدان کشیده را مانم
 روی در هم کشیده چون بچشم
 حرف ناموش شعیده را مانم
 جرم عزیز من ز جرم
 بیت دست گزیده را مانم
 دمی بگریدم
 دم صبح دمید را مانم
 بی تو که بی زمین می آید
 خرد از سر بریده را مانم

زانکه روزان گریه اخت **ام** احسن آنکه روزان ما **ام**
 در عهد تو جان بدم مفت است **شخص** عصاب بریده با ما **ام**
 فی خیال تو تا ایس نیست **بوصالت** رسیده با ما **ام**
 شده ام مستعد با دوست **موج** ساحل رسیده با ما **ام**
 ره گزان نادین چه هر من بگفت **تازه** ایمان گرفته با ما **ام**
با تازی تو همی شکر می خورم
باید بدندان گزیده را با من

عزل احسنه

با حسن تو مندر حلق معلوم **علم** نعم تو گشت محو **م**
 تا عابد چشم بر عهد **بنشست** جان ترشت ما **م**
 ای وی تو شاه بیت جو نیست **دین** دوستره بر کتابه مر **م**
 وصف دهن و بیامت ای بیار **دای** که چرا گشت منظر **م**
 زانکه که سزا دهان رشتگی **چون** موی بیار گشت **م**
 حنث و مدد چو خط است **با سهر** است گشته مسدوم **م**
 فی غلطی بر این و نه آب **میگفت** یکی ملا در محفوم **م**
 بر عالم جول بود این را **کریم** ملک هند معلوم **م**
 هند و بچه خال باغسار بود **در کشتن** حسن یار عشوم **م**
 از بهر حصار باغ بختانند **بود** دود او درخت زشتوم **م**
 من بعد چرا چو گل بختند **یا چون** نشود چو غنچه مفوم **م**
 زین واقعه گشت است شکر **از سیر** حال بسیار محفوم **م**

قاصد

عزل هر وقت صفا عظمی

قاصد تو زین دلچسبم **چون** تو **م** و نه شرح غم **چون** تو **م**
 ما را یکی بوی آسایش جای **م** چرا که کسی **چون** تو **م**
 غیر از غم هر تو بشو می که **تو** دانه **م** در بار گشت **چون** تو **م**
 در غم تو گشته جانم که **م** در نامه **چون** تو **م**
بهری که سحر بود تو و می دار تو بخورم
زان هر چه گویم چه نکارم چه نویسم

ای صفا **چون** تو **م** و نه **چون** تو **م** ای خاصه **چون** تو **م**
 ازین خط وید **چون** تو **م** توقع **چون** تو **م**
 شرمیده در دین شده ام **چون** تو **م**
 و از دکل چندان **چون** تو **م**
 و در لحنی نیست که **چون** تو **م**
 از سر در رو **چون** تو **م**
 زین شرح غم **چون** تو **م**
شکری چو سنجید متوایم که غم دل

در حق تو **چون** تو **م**
 بار شایسته **چون** تو **م**
 که یکیم **چون** تو **م**
 نی من آب **چون** تو **م**
 هر دو دم **چون** تو **م**

ایم تا که نام دهری و لایم ز عشق علق حالی در حاضرت کس من بیدار
کی تو ام کمتر وصف که سر تا دمدم مضر صفت دانست کس من بیدار
شکر بجز و نوم کی تو ام نفس و صفت که کوسالده کاسنوح

صبح اب حیات کس من بیداریم
خواست بر حال توی خاکسار چشم و زحیرت بر رخسار اینده و بستم
در محلی که شمع حالت کند فروغ کرد بد و در حس تو بر و انداز چشم
از دیدن حال شان سیر کی شود ماند اگر دو چشم مرا صد هزار چشم
ناگفته است صیقل از طرق صغیرین تا بد جوهر عارض ان طلع در چشم
هر جا که آفتاب نغمی بر تو افکند دارد برای دیدن او خارا در چشم
دلدار چون غماز چشم مقام کرد بر آفتاب طعنه زند زانکه در چشم
بر نثاره لب کس لب لباب بود و آستین خود که آفتاب در چشم
شکری بزم بیار برای قدوم دوست

دل از عقل و هوش و دین و دل و جان نثار
بر خاک استان علی تا ظرفیت
دل پاک شد ز کلفت و شد بیچاره

فادام در غمی که بیم اده وصل غم خورم گرفت غم ز غم خورم کویا قسم خورم
نیدام چرا استوح این هجر کردیدم بگران غم بود وصلان ریا خورم
دو چشم کبر در خرد و زو صلت روزی خورم باد اگر در هجر اسای ام خورم
بافونهای ناله هرا درین سز کردم فریب عشوه این ساحر هار و تهمینا

نوشت

شاه جمال از تو شد تکیا چشم
مردم بفرستاده دیار چشم
دیده ام که شمع و دل چشم
یکتاست غیر یکا هفت چشم
صبح یکم - بر امه و چشم
کس من بیدار چشم
وین انداز در رخسار چشم
بایم عشق تا لب لباب چشم
بستم بوسه تو چشم
بباید نظر معیار تو چشم
طالع و آب چشم
زبان و شک چشم
بستم بوسه تو چشم
بباید نظر معیار تو چشم
طالع و آب چشم
زبان و شک چشم

ز وخت خاطر ماسار الف بیدار
غرامت تا بیدای جرخ انصاف که از دست
ندیدم چون یک گفت ده و صدها غم
برای روز و صلت بر خفا نام ز بر برون
چون آن از محبت که نکو کام در چشم

بیا شکری که برمد از وصال بر بکر نام
بالحاج تو و درای لطف خد قسم خوردم

بقیامت بجز و چشم
دو سحر کس من بیداریم
زین ده که چرا آید شد روی بریت
شان توان ستان کلام
نخس اگر و کردی و در بیداری
نظافت ترک می و می کدای
یاساقی تو تو کم از دست بخور تو
من شکریم ان شد که در عالم اوج کردی
کرم حلقه خلاص بگریم

یارب مودی تا که بنقل رسد ان بار
کرونا بیت از تو شده زینت چشم

دش هندوی رنگ زعفران بوش
کی دماغم تر شود از نشاء آب حیات
دستک میر نه ان شوق میجد که

حدا صاعده و حاد
از میان اهل عشق و مهر و وفا

کوش بر حرف ملاکود و خبرت ارجه رسد
 اوزل مع وادی مولاری کوش تو ام
 میکنی تا چند در بر تنک چند هار را
 مهم ای کامر جوی بند بردوش تو ام
 تا بکی با مال احسرت میکی هلام مسرا
 عاقبت از تنبل مرداران بابوش تو ام
 تا که نافت از گفتگویم بغیر او دوست
 حرف نشو طوطی لهای خاموش تو ام
 قسته نخیر موج آب ز آب حلالی شست
 ماه میگوید غلام حلقه در کوش تو ام
 چون هدایت کی بهم جیستی شناسم سرور را
 قدم ات خنیشم احر کرد بابوش تو ام

سختی مندی رهو داده موهوش تو ام
 چون هم سر بسته میبارد در جوش تو ام
 فی برخ خاک تو دیدی نذر سوختنم
 یافتی حیرانم دلبسته هوش تو ام
 احتراع تاره ام را سیر کی در عاشقی
 سحر کردان جزو زمار بردوش تو ام
 فتق بینای تو را تاره کردار را کین
 غوطه خوار آب کک که هر کوش تو ام
 دین و دل بر هم دم چون او سازند
 زین بخش محفل اندر صاحب تو ام
 تو داغ از نشان چشم و رخسار تو ام
 لعل شمع بار و غم و غم تو ام
 مثل چند هار ت از مرغان و پروازند
 ساختم زیبا جوی جوی جوی تو ام
 که عایم سجده سورج بر ستانه کعبه
 را مگر جی حلال موج سا کوش تو ام
 کیری کیری واری واری من ملا دوست
 این بود ذکر دوم که چه خرم تو ام
 تا مگر خود را نشی و دف جگرانت کنی
 دایم خیاره کش و کرده اغوش تو ام
 در خفا دیدم بدانم و کجایم کبستم
 جستم در خاطر خرد نامرغوش تو ام
 دو زخمن و هری تو بدیدم زنگر ناک
 که چه دایم پیچ و مکر حاد تو ام

تاج

تاج طو هدیای محار شدم در انیفر
 بنبله دار تنبله مرداران بابوش تو ام
 مگر یار محارم و علی مقصد علم نوی
 حرف بی ناکامه مد زانکه مد خوش تو ام
 در بحر مصطف روی تو شد صدقه
 میتوان کردن تعار ارد سی ماهه ام
 روی کردی در باغ یار بد جوی سرا
 حرف سردی آغشته کویا سدعی دوباره ام
 با خدا کردید ام از لوی حانات محمد
 چون در زخیم تر پیوسته چون قورق
 فکران موی میان شتاق آخر میکند
 در دیار نرنگی از خوشی آواره ام

کریاسد الدنبت با علی در باره ام
 در دمندم بنیام سیکم بجهان ام
 در بنوم فی شمشیر لطف محبت شما
 بیت حاجت از جها بر نوبه کفایم
 کربانم سرور افراق با طبع تو
 مصطفی در جیست اسود خرمم کندنی با تو
 مدد تو از محکم عیال تو مستور تو
 دوت عقل و کم جستم شهر
 هر جوی و ره صبر انیت و بجز تو
 بیت مولوم استوار و جستم
 فی رفودم در راهی دستار جا
 بروم کز ماده لعل و مایه تو کستم
 گردش جستم تو با آلدو یکبار ام
 و شب کرد تو سیکدم و لایق
 کویا مهم بکی و سلفه سقاره ام
 سارت زلس بر کرده عالم را ز تو
 کویا آمد شدن شدن تنک بر دهانه
 سر عست از درون بنخواست میرید
 آب افتادم ها با جستم تو
 بوده ام در دست املاست هوار
 جوهر نا قابل زیر که شد بجهان سال
 شری بهد ام از کوی بر آواره ام
 زینان و فقی کما کاستوخ وید

کریاسد الدنبت با علی در باره ام
 در دمندم بنیام سیکم بجهان ام
 در بنوم فی شمشیر لطف محبت شما
 بیت حاجت از جها بر نوبه کفایم
 کربانم سرور افراق با طبع تو
 مصطفی در جیست اسود خرمم کندنی با تو
 مدد تو از محکم عیال تو مستور تو
 دوت عقل و کم جستم شهر
 هر جوی و ره صبر انیت و بجز تو
 بیت مولوم استوار و جستم
 فی رفودم در راهی دستار جا
 بروم کز ماده لعل و مایه تو کستم
 گردش جستم تو با آلدو یکبار ام
 و شب کرد تو سیکدم و لایق
 کویا مهم بکی و سلفه سقاره ام
 سارت زلس بر کرده عالم را ز تو
 کویا آمد شدن شدن تنک بر دهانه
 سر عست از درون بنخواست میرید
 آب افتادم ها با جستم تو
 بوده ام در دست املاست هوار
 جوهر نا قابل زیر که شد بجهان سال
 شری بهد ام از کوی بر آواره ام
 زینان و فقی کما کاستوخ وید

کریاسد الدنبت با علی در باره ام
 در دمندم بنیام سیکم بجهان ام
 در بنوم فی شمشیر لطف محبت شما
 بیت حاجت از جها بر نوبه کفایم
 کربانم سرور افراق با طبع تو
 مصطفی در جیست اسود خرمم کندنی با تو
 مدد تو از محکم عیال تو مستور تو
 دوت عقل و کم جستم شهر
 هر جوی و ره صبر انیت و بجز تو
 بیت مولوم استوار و جستم
 فی رفودم در راهی دستار جا
 بروم کز ماده لعل و مایه تو کستم
 گردش جستم تو با آلدو یکبار ام
 و شب کرد تو سیکدم و لایق
 کویا مهم بکی و سلفه سقاره ام
 سارت زلس بر کرده عالم را ز تو
 کویا آمد شدن شدن تنک بر دهانه
 سر عست از درون بنخواست میرید
 آب افتادم ها با جستم تو
 بوده ام در دست املاست هوار
 جوهر نا قابل زیر که شد بجهان سال
 شری بهد ام از کوی بر آواره ام
 زینان و فقی کما کاستوخ وید

میسر کران میشتاق یام نشاء

ورنه بر بجا صلا و فی انش و بکام

جسم را و مردن بنم همان نایب
مندی بوق برادر کولوم هین
کاشکانه قان و بر سر شد ایستاد
هر نه در عالمه بر بدن بر سر نشسته
لاله ایتره اغنه هم نیم صحن
ای مایم ایلمن تکلیف جفت قوسیه

بیلیم

ایلم

مسجد

بیلیم

سری

عاشق بنیاده ایمان نرایب تر بیلیم
کولی محمد بن محبوب جانان نرایب
بر خلیج و نایب بیلیم بکلیه
شوره زدم داغم و داشتم کرکر بکرم
اکدی سندر از دی بخدی یا نایب
اهل غفلت علی اول شوخ طنز از
سجده زبوی زلفی بیلیم درو
بوغزله طبع قوسی دهنادور شکر

حضرة و صاحب عرفان نرایب بیلیم
مار عبدالمطلب که بر دخی عاشقون سینه ستی ما غلیم
بخدی بکجه که سینه ده بر کته بر تاز داغ یا غله میم

تاکه دوزوم

تاکه و تدم از خمر سانا تکین بنی طنبور تک الیذا الوف

هم همان بر قواق بویده و یورهم قد قلمی کذا علیم

بیلیم ای از لوساتی یا سنده توبه کویز قد او سید و لیز

بن بکوندن صونکره علاجیم بوق بر کتان یا سینه بیلیم

بر کوش یوزلوی عا دیلمونی اول جده بقرایند

که ایام جانده یزد و لهن تا اوی حالت قد جاعلیم

بیلیم هند و قوی کونکل ایاده غیبت دیم اولمون که اگر

بن دش ایلمن او فون دودا غلیم یان عیندر کی بیلیم

بیلیم شاق راست ملک فاع اولم بر حال کور مکنه

اودجی یوزانه شعبه اولور بر اگر اوزنه که بیلیم

ای کوروم سندنک بیلیم کجه کورومون یا شعی علی

ایاغونک تو براتی خیالی بیلیم سیداب او کینی ما غلیم

دایر ای حق جلاله دوز میش میله شعی بیلیم و ناک فاستور

یوسکم باخیم دخی یوزنه کاراه کویونک دخی ایاضلیم

عزراختیاری علی

یا زلمل شکرین یا کشته چشم برافزون

در سدر کوی تمام یا نامز اولنقه در کل

هر بهما بیت کر فافز نا فند کی خدیم از لشکر یکانه هان

جو

کرده که بخندان نواشد چاه بابل مانده از هادوب و مادون و جوی سحر
 ان تراکتان لطافت کوه شد لعل خط کاف جت کرایا تفت
 بار هر کس را خط از روی شد بگوده جیگر خوب من نشد در خط
 زشت و زیبای جهان را از کوبه دست زانکه احوال فلک هر خط بگردد
 تلخ و شیرین سخن را با اید و لای خنبد کی دهد عاقل مردم امتحان
 منکراد بای خیم بپوش مامدم جکاراست
 شد خیم محمود یا از خیم نرون اندوا لوان

در پی تحصیل دار از حد مستخرج دامن نفیشت شمع و ن زهر در مرد
 بر سعلش تا اگر انقسم بار او در حال در بالشتش تا کفر مکره و این مرد
 جوب و شیر بر جهان سوار او سر هام لب باین در می میا احر فانی شد
 چاه دنیا در راه یقین جاد است بر سر او چون کبوترهای چاهی پرور
 از قناعت مار خواهر و همسر عشق این قنوت یاد گیر و حلقه بر گرد
 اب و ان جوی در آبی تفت بگردد سر و خالی بجز این در و مکر مزب
 صید آید دل بشود جیم ضعیف در شکم پرور و خود طبل اسکندر
 گاه از گستاخ و گاه از کردار بوج خیمه های تو تو بالای یکدیگر مزب
 شکری از خالی پرور ای زحاه معصیت
 دست جوصل المذنب ساقی کوثر مزب

ای آنکه بند خودی غفران خواهی یافت تا از خودی نابی برود غفران خواهی یافت
 از سر کتی چون کوه اگر بر میاید سر بر ازین افتار کی بجای خواهی یافت

ناضکی

کلمه چهره و از پادشاه و سفت بکده هیچکس خوش باش کز افتاد کی نقصان نخواه
 و ای زدن بر جبهه حسن طمع خود را در هیچ و خیر نخواهی یافت
 نه و نه ان نارین زلف نام در این در هفت دریا انجمن مرغان نخواهی یافت
 سی تا که آید دستم زلف او کفا که این سه درشته را آسان نخواهی یافت
 خواهی شدت محبت هر کس من حدیث ببلور در سنان خواهی یافت
 حامد بنوی دلجو داما مند شکری کیمه را
 کیم در د آرمند شود در مان فزاه می آمد

در سبعت دلدار ام ند و بوبرن مین فتن پات هر کج بستم هم درون مین
 تا شود هر حلقه دام صد چون آرا ده ریخته صد حلقه آه نازکی بر مین
 کرید رسالت این بلف و رحمت کرید رسالت این بلف و رحمت
 کرید رسالت این بلف و رحمت کرید رسالت این بلف و رحمت
 و لعل توکان به انداز بر دیدیم لبایت خون تو به مالک و صفت و صحت کارد
 اس سر از کفش و برون ند عیسا و تاجه تراز قوس ابو و سر
 عرب سبکیم عشق تو کرد و حلقه کرد جای حلقه از زلفت بود سر مو نرین
 مانظر ای فکری تخم محبت کاشته است جاده هم بکده است ان خال هندوین
 تر از سیخه مید کرد و در تجابه چون کز و یکدم ان بارد لحن نرین
 کن لعل که میگفتند هر که آمد عاقبت بکده است ببلور نرین

شکری باری معلق بر خاک تا دهد
 صرف کرایا کردی اینجا راج و ساز و ساز
 بر کسودم در سر کتی تو اعصار مین استغفر الله که شد بخت و حاتم مین

یافتن

دهد باغ خوی اهل حق دانسته
 ز عشقت هر کجا مسدبتی بود درگاه
 و نور عتقا زان در سر کوی تو دارد
 رسام بخند با بر زمین و مسدبت
 سبکتر از گل و ارشد من ناله
 بدل می خورد اهل حق دست بده
 ز نرکت دغ داری لاله را که یادش
 ز بویت ناله را داری حوس دانسته
 ز خوی آفتین خفتن داری چرا تا
 مرا هم هست آه آفتین دانسته
 چه منت ما را بر خلق حال
 که ایجاد تو لودی ما نیست دانسته
 ترا راه نصیب نیست از حق بخوابش
 سر این بود عمارت دانسته

نوشته امیر و مرشد واه محو کاخر

از جده و با ما جدی
 ای که طوطی لطیف نامش
 دیگر از مهران میگردی ملول
 در حنا کاری اهل اشتیاق
 میتوانی سحر خط خرافه شری
 سکه مستبد را بجز اهل حق
 و سخن رنگ و دین بگرانی کرده

ای که از طبع لطیف سامه را
 ناف اهری خطایی کرده
 صفحش سحر دیده لوح عنبرین
 بگرد روی عطرسازی کرده

دانه اوز

زلف اذیر ست مارا زلف
 زلفم که دوده منعوی دوصل
 و حب را فزون کردی زان
 سحر یا معجز می کرده
 کی سحر بود ظاهر است
 خود درین ره میتوانی کرده
 امجد و قیام روحانی چرا
 شکوه میا از حدی کرده
 بسد کشته طور توانند
 افتد هاجوش ادبی کرده
 ما ازین شیرین ادای شکر حیاتینا
 نام بند برافندی کرده

چشمها که ندیدیم درین محفانه
 چرا آمد که نتیدیم درین ویرانه
 سیند دارد بفرقه صد حاسرم ناگردد
 بدهد را بیکری بکم برت
 انگذ بر تو اگر طبعش میاید و ستم
 طبع روح خجسته دم دم کاش نه
 ناسخندیم ما و صافش لیس حرفی
 در ره عشق فایز قدم بر دایم
 تا که راه ذوق و داد حاش را میاید
 جای دیگر بخور مرغ در آب و راه
 داد زان دل به سده بی مهر که رسید
 ناله واه مرده بشرد افسانه
 سکنه بر سر من تیغ چه پیا کافه
 نیز چند مرده بر تیغ چه پیا کافه
 فک لطیف او باعث شکن و لم
 و سر نه هم از حق و مار و دلد و برانده
 بخرید و نل بکای روح و روان
 بخیر سال و نل می بچای بی دهان
 سکه و دندان که دیو و دل کشیده
 که دیو و سندی ای ای لودوم عرفا
 کولون اودی کور و غمزه کوزم باشته
 دولاغم با شون و هم ایله که بتدوم

شکریام جوق دخی تنهین عبارت بلم

کجه کوندوز سفی خدن دلم ترکانه

کون افندی کجه هر سحری دونه دونه قصدی وارکم ادیه اول خاکدین دونه
یلدیر سنایکی آغوی خط اولمدی آویجی قان آغلدی کوه و لمری دونه
دو حسنکده عهد و که او نامر کدوبت عرض ایدر علمه شمس و لمری دونه
سار انقای جرد ساری بر جعفر ییددور عالمی اتم شری دونه
حیدر ماتی اندی کدوبت ماسنه دوندی کولوم قوشیدور مال و برنه
دیده الحمر کحل الحمر افلا کرد ما دال دونه خلدی دونه
یلدیر فضل کل و متاب و پیرا کده سی ککشان باعری سرشته او نری

لردی طور سخت ماتی مد بیک فیض

جوق دکل کر که افندی دونه دونه

هکیم بترکه فساد عرتن حاکم اول بسیار عرسدن
کولی ویرسون غره کفر قویون افسر و اله عزبندن
کولی علم الیرا نزلد الله بر کل افسداه ساله عزبندن
خاللری متک و لچکری عنبر او غوروم بر غرله عزبندن
او کل اغری عیبه دینلری دور طوفی صاحب جلاله عزبندن
وطن و عتم و حالدن کچیدور م تا کذا جدم او خاله عزبندن
تا که دندوم اولو نامکین چکدوم اه و ساله عزبندن
شیخ و زاهد له العتایلدور م دوشدورم قیل و قاله عزبندن

شکوه

شکوه که کردم هرگز

خزین من بر حواله غریبتان

سار دوم سارای فلستان دینو کدوبت ارجیشم دوحوان دینو
ایق توجدان مکدرم دارد که غنچه سان نکشاید مرادهان دینو
دو اگر بکاید مرادهان کدوبت چو پشه قلم خاک شدن دینو
نمیدم ضعف تا نفس بکشم ز کدوبت طبعم اجل مان دینو
و وصلکان و سعف و فضا حاتم ز کدوبت نظم زان شد جهان دینو
غیرانند تلالی بنفشه حاصل از ان کلی کدوبت ز بوستان دینو
کر باغ دوم سبزه بیار بخبیر بفرم اده شود شمع ارجوان دینو
دلم چو لاجه کدوبت بیاد بخت بهم سدر و عیسار دینو
زین کدوبت انعم طان سکه بود مرستی خود ذوق کسان دینو
چرخه ها که بگره بیان کل بین حد کدوبت که بکریم حرملان دینو
ساک جسم ضعیفم ز شام تا صبح بیان شمع لوار دینو
ارغم یوسف کدوبت که منته بر منحر صد بختان دینو
کدوبت تو دال ارجوانی را جهان عین دینو مدد سر غفران دینو

دفعی سار سارین کلام شد این غم

و کدوبت می شکم شدن توان دینو

خزین نافه راندل از رشک دینو دلفت در دل شد دینو
نالب سحر کدوبت بکدوبت از سخن طوطی گرفته طوطی اس از کدوبت دینو

شکریام جوق دخی تنهین عبارت بلم
کجه کوندوز سفی خدن دلم ترکانه

شکریام جوق دخی تنهین عبارت بلم
کجه کوندوز سفی خدن دلم ترکانه

حاسا که میل به با حور و بری کند
 اندک که کشته مایل روی نگرانی تو
 منظر که آنکی نظری بر من حقیر
 حور که مخلق هر دو جهان درون
 چون جبرائیل صفای شکفتد
 انکس که عجب خفته سبیلان شود
 خواهی اگر در ایند یعنی جبال خورشید
 تا اگر دوت عیان کرد ریاست تو
 اینده بحال تو به ایمان شود
 که بخودی مثال یار و روی تو
 هر که نصیب حور سگند بکنه بود
 این نشاء که باقیم از حقوی و
 شری ز فرط واهی لذت سایه میدهد
 این جهان ز عهد شدی حوی تو

لب شیرین تو رشید حور میزند بملو
 کلام دلکش تو برام حور میزند بملو
 تا که نشو طلوع صبح را کی در نشان آرد
 که کفر زلف او بر رخ ایمان میرسد بملو
 نوقت ساد که با حور و با سجاد
 که در امان بر ماه تابان میزند بملو
 نگاه دیر مدیت او مقام درنده قلم
 که حیات نامی بر لبها میزند بملو
 کشیدم قطره ای خون دل بر زانو تو
 و نامی که بر کاسان جهان میزند بملو
 فزید بند و اعظم را بجز تو تا که دانستم
 که کوی مهرشان بر باغ و عنوان میزند بملو
 روان تقدیر ای با و عاشق بسوزان
 که هر باره سری جزو قران میزند بملو
 هر تو سندی از جلال مال شد چندان
 که در کوی تو بلور سبیلان میزند بملو
 تقیع کردم از نشان صاب بخیج را من
 که هر یکی از و سر حد کنتان میزند بملو
 شاهد شد سر بریم قوی تو بخت
 سلطان تختگاه خیمه قوی تو بخت

این شعر را در کتاب
 گلستان در باب
 دوستی و محبت
 نوشته اند

تر این تو پیش تو نام و تو مقصد
 روشد تو دستگیر تو بزم قوی تو
 بنام تو نغمه تو داده کرد کسار
 اولی نفس من تو ایام قوی تو
 مملوک عهد و ذلت من منم
 آقای عهد و ز غلام قوی تو
 بعد از رسول ذات تو قائم مقام است
 محضر نورشیر و پذیرم قوی تو
 طاعت سراست در و بی جایه ابراه
 چشم و چراغ و مهر منم قوی تو
 در پیشوا و در و سر بار هفتاد
 مولود امیر کبیرم قوی تو
 هر سالکی نام من بهری ز دست
 من شکر ای ام مریدت و بیم قوی تو
 و لب اطای دین حق و بر شش جواب
 یشت و بیاد جسم خیمه قوی تو

یارب همانا من کمن و تقی علیت
 در روز حشر و عذیرم قوی تو
 ای طوطی با حسن بیان دوستی
 هر لحظه از تو ده شود جان دوستی
 آرایش نای محبت و حور وقت
 ای خواهر بسد ایوان دوستی
 هر سطر آمده تو جاباب بر کلیت
 کروی میری است عیان دوستی
 شرق تا غرب و هم از غرب تا شرق
 کشیدم در قلم و سلطان دوستی
 دوست بر منم که باشد کس
 کامل عیار و در بر بمران دوستی
 جواند سخ صبر و در وقت صبح
 من نامه نوای کلان دوستی
 کما که این و بی چه و باین دهانت
 کفتم که صفی ایست که قراب دوستی
 خرد و شوقی کی نشود دستگیر کس
 هان بر مدار دست و داماد دوستی
 شکر می دمی را با تو فانی نشود
 تاسته با حجاب تو بچون دوستی

مرل افلاک خان در خج و لایلی

مجامع میشود بخواست هر شب ^{سپید} مکرر بخوبی های خج و لایلی اوده ام
سرت کردم شو غافل را و از شکست دل که بود از دوها طلاء سکنی خود بین
براه و رستمها هر که مدت قدم با هر کای که بردارد رما چینی این
بنک آمد اگر چه اهل شهران تالار کسکی اگر فتر از دست دلم داور صحرای

مرل فیه که تبع اینان نموده

دو دور و دوری هر بر و لایلی هر لایلی
قهای تیر و تیر که این تیر و تیر
زما تیش خوی جها تیر و تیر
بر ستار و داغ و در و در کلک و تیر
کریان میکند کار خج و لایلی
تغیر و لایلی و صوفی و صوفی
دکان خویش را هر کس گذر نکین کلاه

بین ظاهر و لایلی اینان موافق شد از همین بسای

جمع اگر آنکه دعوی در مدی کشی سوجنی باشد و کردن زدی
مطلع فصول و سوجنی که تبع جبهه

ساده لوحیت از ان لب کلر سخی جقه حرف کج و نکین عیسی
نزل فقر که تبع اینان نموده

نادر کس با نرسد دعوی با نرسد کل پریشان شد از سکنه برینان سحر

خدیو

نکاهت کاسه مردست بود چشم عز رختی

خبر که سازد خود در مثل از یو دهانت هر سید هسی
از برای هر دو قوام زادم گویا بانی غنق آمد و من انجسی
نجات جانم از غنق بر روی روستار کرد عز الان کفتی
امواضی سازم چون شمع داخل کشتی ام کردی و کون نه کفتی
ماهی نکند ماه نیاید بخوشی که مسلم شده بر دلبها سستی

خشم را روش کند و حرکت کار زان نیت حاجت بران دانی بار کتی
نعت ظلم و حید است شعر سگری مثل اهل بد خشی و عقین عین
من کجا بیر وی شعرها اکا بر نکجا عرض خود برده ام اکنون نقصا شد

این غزل را منعه بندر نیلایه است
که نه در کار بیاری بر او فی بسلفی

حیات عالم منور خوش تد و لایلی
موانع که جده غضب باشد و مرکب لایلی
نزل اسلام را بر عینان ان دولتا
خیال پر خیمه و چنگید و هر فریام
و نکین تا بجای فی عروت بیجا بویکی
بچین پیشانی از زهر قاتل کشتگر
خزینان دل چندین او ابعانه میداد
کرمی ازین این در دانه پدید از لایط
مسلک فر و نهم او در نلف و نهم
که ز غصن او دل میس و ما بل لایلی
که بر خیزد عیسی که سید آکستریا
بهر خصم تو اسد جستن چون تو علی
حریر محض سبک خار شیت ملاق خود
بر لایلی سست تقا عیسی از لایلی
غرم خاص تو با کس کردم فکر سودایی
نه شرفی نه تحلیف بر قیمت فی دلاش

ندوات انجمن سودا و کرازیج کسری
 بخوردم خرقه و سوادای ز تریک و بی
 بیکر این عمل بودم که شد سرب طاق
 شربت شد به بر خور دارم از حسن بی
 باین پوی زهر بکنم آید که رفها د
 اگر باشد جو شیرین شفا کار د
 رستری عانقی دیگر چه لایق بدی باید

برای عاشقان به حلقه و بر مانی
 باده نوش جان کی شد خون عاشقان
 بعد ازین جوی ما میتوان زدن جی
 نرم تره غنا از انجمن فانی است
 طره طلا سر جامه مکتبی بی شب
 هر که از سر خود من زهر سر خودم
 رشک ماه نوظل می ماسرا غری
 سر سرش فقیه از بی سوال معمم کن
 غافل از کسی بکنه با اشاره هدوشی
 هر که از خورای و لا ابالی آسپا بدنی
 بند و احسان مشو حرف کس مکن و کوشی

مغنی از کیم برده دل بکوشه جنبی
 غریب خط و خالی از این برود و کوشی
 ساکن گنتم کرد خوش نگاه بیفتی
 کعبه زان ایدم برده کام سیه بوشی
 همچو صحرای از خورشید طره طلا سر
 همچو ماه از مهتاب برهن گمان بوشی
 ترک مست خورادی که مرصا کا
 یاد کس مکن یاری عاشقان فراموشی
 سر و خطش بدین چشم می کشد
 صبحدم کجا دارد ایچین ساروشی
 طریحانی دادم در بهار رخساری
 خوش فراغتی دارم در بهشت لغوشی

کیستم بکوی اوست قدح کیمی
 دو دست کیمی با فنام لغوشی

از جبال معین شیب
 جوش میزدیم با دوا ختم اگر هر شب
 چشم مست شد
 بی فتنه زانم بیت سحر بار خاوشی
 در عالمقان شوک
 دلفری تو از منی ماهانه هدوشی

با کوشی رت برودوشی
 یکسر از تن سیم با و از یوشی
 اموی کج خنده محوشی
 نشسته لب و یوشی مشغول افروشی
 اموره رخساری غایبانه داری
 سرودی عیون جوی عاشقان فراموشی
 فخطا غلط غفلت و به وفا کس
 بی جلال عاشق بر شیردوشی نوشی
 امکا همان باشد چه بد دل اساری
 من مکرر بر جانی اوست حاضری

شکری ان در بیکار خون کلاهت بیت
 بهر که بوشی از مقطع بر فانه سریشی
 کورد و رصال تو که کرد بر مهرهای
 کورد و رصال تو که کرد بر مهرهای
 نعلت مرا کام دل از دهر فراموشی
 فراید رسی خند و لب و شکر د
 لبات همچان بی بکاید بر اقام
 ای کان ملاحظه بوشی هم فراموشی
 افزون شوم تا به شوق چیسازم
 هر چند خیالی او رفت در نظر مهای
 داسوخت دین آرزوی کاش که بزم
 چون برهن شد در آبی بی بزم مهای
 این بیت جواز نامه اوست بیان
 ابرو خست دل و کورد خود به بزم مهای
 در سینه دلم خون شد و از سینه دور
 و فتنه که امداد نمایی خیر مهای
 شکریست خلیل تو هر اخس فرود
 ای مظهر امداد دهن جستم تر مهای

یاری توان کرد درین عصر کبریا
 در بخت و بی خوره چمن در دهن مهای

ر
سود

مخواه از حرم دولت جنت و جنتیها ^{مرد} بجای از بیدار بخت هر یک میان بدو
مکر از جنت دنیا زیر بارش کاو و ماهیها در بارش است ساسین خنجر
که اول باید بشاری در انجالت نشاید
نطفی طبع ما روح این یکو صفا ^{عزرا} شکست آرزوها دار و بیدار صفا
بر شدش داده هفتاد و نوسه بدست آورده تیغ صبر ما ملک شاه
لباس شاه خود کرده ایم از بند شاه را
هزاران کوره کشته در همان ماه ^{دلم} حلیه دیده با هر سویی عمرت و او ایام
ز هر چنان تعالی کردم و چیزی بنگار ز سرخ و زرد عالم از اول بستی دیدم
تعالی شد به رخ و قداسیهای کلی را
کن بر گفتارند و خنجر شریف که باید در پیش از رخ گفت داد
به همچون عادی از حوت ای پرچم بالا بختری بر ما خوش دامن و کریم
که بر سندان حیات زین دو به طلب کاهیا
عند و خط و حال آن کل رعنا تمام ^{سین} سفید و آتش و موسالم و یکجا تمام
ز خاشاک و زنی در گوشه کبریا ز جنت دلبری در عین استعنا
بود در جمع صدی آینی صنع الهی را
کجا هیات بهیات از غرق بحر ^{سین} سر و این بکران این عمر و این طویر
باین معنی باین حسن و محرم نادانی حدیث ما بحر ای شام و بحر بایانی
مقدم حضور ناایب که تا کوید کاهیا

دلت کو

دورنگ دورنگ
بود از حال روزی ^{دورنگ} بر اهلکام طاعت از بی روزی شد
بخت و ندرت ^{افلاک} مرا شگری نکردی در جوی راست
عصای مرا این ایام آه صفا هر
شوق نصیب و حاجی که داشتم دارم ناله و ناله سبب می که داشتم دارم
موت تحت شاهی که داشتم دارم سایه ابروش آهی که داشتم دارم
تلخش دیدن ماهی که داشتم دارم
که عشق تو مات تر از قیر شد حیات دید و هو از تو دید ^{شد}
رباینه ضمیر ^{شد} جوی ختم از حدل بدیر شد
ز ناله زدم کواهی که داشتم دارم
نمونه رعنا ندو دلم از سوز مرا سبیه تر از شام ^{دور} هر شد
جدا که شود و غدا ^{شد} بستم کون شد استوار بر از عشق ^{هوس} هر سر
نظر چشم سیاهی که داشتم دارم
لای کوی علی طلب کد یاری و دوستی کمال اهاب و جوی
عشق پاک قسم باور را بیدار نشستم کردم از بوسه دهنده
ز شوق حال بناهی که داشتم دارم
در انتظار جوی سگ نشان ^{شد} جوزلف سر نهادم بای محبت
چو شانه دست نکردم بکاکوس ^{شد} ز دور و دله و حیران روی ^{شد} جوی
باین حال نگاه می که داشتم دارم
دگر غصه چرا سوزم و چرا نالم دگر چرا یکی دو کد را در احرا لم

شده است محبت دوست شامی و روی لطف شفیعانه که دستم را درم
 جودید مالد واهی که در شتم دارم
 رسیده و منم عیش تو غم محو شکاری مدعا شودت کار آمد محو شکاری
 مظاهر اکتفا جودیم محو شکاری لائقات نهانم طمع مبر شکاری
 نظرموی تو کاهی که داشتم و ادم
 بیایح حسن چه اما که سزای تر شست ز بحر حسن با حل فکند غم شستن
 هند سکر زلف شاه حسن و شکر شستن لعل که فکند سبزه جود که دلبر شستن
 کوفه خان امیران که راج کنور شستن
 جوکت ۴۴ من خط آنی جی شستن غوده ام لاجود وقف حال شستن
 میکتیم طاعت زجا لای شستن ورنه دو محرمه دایم شستن
 که قل ازین بد به شاست بود و از دست شستن
 شده ترنج طلای قر شانه عسل همان ترافق نصف قرص جود و حاد
 افق ولی جبه افق پر ز صاف ظاهر از خطش گرفته بدل جلا چنانکه عود در خط
 سرد که سید مشبک کند که جی شستن
 رنگ محبت امتحان گرفته عذارش باز ما بشیر که بود عاشق ز شستن
 هر که بود و شستن قلب زلف زنی که گرفت دامن خط آنکه باز بود عیارش
 چنانکه حاتم لعل است با بصر شستن
 بان بیایه که بخود فکند شام و صبحم بان شراب که برآید داد قد و صدقم
 که غیر صبر بند کس دیو راه نجاحم بد قوش شده نوس و کنار یار صبحم

کاحول است

خوش است عیانت عاشقی که با و شره سینه

تا بر درون نیمه بر لب سینه برادری امین حیدر کوسه با و لب
 مست و سوز و آرزو حیات که یون و حکم و خوش و جان شکاری
 دایم لایق بود خط که وصف منظرش است
 با آتش دلی دور و افروخته خاچم و خیری کرد بریشان افروخته
 در صف عادل دلم از راه افروخته میکند کف بر لوشه باد افروخته
 میکند دلم را لوشه دلم را افروخته
 رفته و یک بجی شستن نوز جود عود و افروخته
 مدح و مایه و راد و خسته دیدم مایه و سیام سفر و بسته
 کوسه با بصر شستن
 تر کاهین مدح و مایه و راد و خسته دیدم مایه و سیام سفر و بسته
 صدای که دردی نه خبری نه دلی روبرو و دینق و رفته
 بود ساکن جود و کل مدان افروخته
 بایر کن بهما عیانت و جود اوامه شستن یا که بود و جود جعبه که افشاست شستن
 جعبه اینست که کس واقف کلاش کاس و جعبه و جود و شستن
 که ز طاعت شد و بر ما که نصیبان شستن
 بیکدین دار و دل او بیفت شستن میکند پس از افروخته جود و شستن
 مگر در سبک و بد خویش ندادم عقاب شسته شش بود و مایه و راد و خسته
 دلم را مایه و راد و خسته دیدم مایه و سیام سفر و بسته

در این کتاب

در عیادت که رسیدی ^{میان} من ندانم که چسار شد که این ^{بچه}
 رمضان آمد و بگذشت و میوه ^{تالان} او را ایند که بران زلف بدست
 در دندان بغش دست و کمر بان است
 او ازین منظر که بر خط خفته است ^{نیت} یکدیگر مرا سر عمل خویش باز
 او حاکم بسرا بر دوز من شکوه نما رفت از خفیه نویسنده و بنیان کرد
 تا کف دقت خود عرض سلطان دستور
 نه سحرگاه دعا خواند و شبانه نو از غلقت لب زاده به تعبیه نو
 سامی نفس تو و فعل تو کماله ^{چون} شکر یا حیف که در دفتر خجل
 نیست چیزی که بود با عشق حق زان
 و تو را بدیدم از آن اول در یکجا انگین که بولو عنای کوسد که دریا انگین
 ساله سبز از دست بدیدم ^{لعل} اله الکر که جان اول کل رضا انگین
 و هم ایند که و تر بر عاشق شیدا انگین
 قویم بوق دم ارد و نه ^{تعمیر} قویم بسلفویم درد و حیا او
 دیدیم اولی ای انور مکر اختم ^{مهر} بیله کم خاک ره اولدوم انگین
 کو تو بود و دشمن که قویم یه عهد انگین
 کتول ^{نخیر} ای امت عیسی ^{نخیر} شاهد عالم اولونک منصف اولون
 بر سلمان ایکی بن بشکه تر با ^{نخیر} داد قلم اول اول کافر الذر کجه لو
 خیر اهرام کو که ما دوت ^{نخیر} سلیمان انگین
 کندی بللی که مکر کام اله اولد ^{نخیر} زنا کو مستروب هر نه اولود اهل فالوده

و صلا بار

نقد اول بان علی دیگر کون ^{نقد} سوز عیان کون اداره صحرای خول
 که تعلق تکانی و وقیه قطعا انگین
 سوز حکردن تقویم ^{نقد} خیمه خیمه در زلف دایان بر لبه
 در فصل جاده او نکا بولسه که کد و زنده ^{نقد} شامه فامیو با ششم موج سیلستر دکر
 هر قد کم کو تو دور جرح معلا انگین
 شک ما کام جاعید و رکد کوی ^{نقد} جالار واروب است باری سیر هوسان
 شرف حصین ادنا ^{نقد} کلار آجادی قصور یقی جان ایدر
 کل دوقالمی و محموله صحرای انگین

کوش واکو که کد ^{نقد} یه خونین راه ^{نقد} سفید واکو که کد مکر سر و جاره تن
 بن خوسان ^{نقد} ای فطوریان از ^{نقد} وقت اند که شود روی زمین
 ما از ان کاوش هم سید شود بروین
 متقی از مدد چشم قوی شد ^{نقد} له ^{نقد} محو بر شدن حجاب ارا از تمساده
 یکت از دور و درو ^{نقد} هاشم دنیاله ^{نقد} نوبت نامیده افتاد باغ لاله
 منتظر شد ^{نقد} محسن ^{نقد} همچو براطلس بعض
 وقت اند که شود کام زلد ^{نقد} ^{نقد} باید ارا آب دهن ذایقه طعم رقوم
 میرود کین دل آباد شود مکر بوم ^{نقد} حیرت از آنجه بلبل از اداسموم
 یاد انا ^{نقد} شکله ^{نقد} فارس دهد سخن جیت ^{نقد}
 کار عشرت طلبان ماند عقیق و انتر ^{نقد} دل راحت طلبان ماند سقیم و مضطر

زهره را که گنجای مکتوب نیست خبر سینه اهل طرب شد زلف سوز خند
غیبت ناز خلیل اینه سنج کلخن
درد باست درین عهد لاله لاله داغ خنجر است درین شهر که وقت خو
نیت در روی هر یار یک کالبد است سازد از سوز و درون خنجر عیان بزد
هر عقیقی که درین ماه دهد کانین
بادشاهان هکی با هم قوت شکوه سروان با هم فوج و گروه انبوه
خسته دل سرنگریان قبا یانده نامن از لخت حکمها شده چون
اندرو باد و لها شده خنجر خوش
جانه صبر نازد هزاران بینه طفل دلشاد نگردد هزار آدب
شده از غم دلار از انسان که غم بینه او چون باد سموم است بر سینه
اشد چون دجله حوت است بجز دامن
این چه حال است که بر جاستار است اثری هست که اوقات در کفایت بگو
فقه در سدر این عنصر خال است بگو ماتم کیت بگو و از اثر چیست بگو
که مردم شده تار یک جهان روشن
چرخ طائر که بر خوشی نه نزدیک باز آید و غایب باشد این سلی عهد
بازستان چه رفتار نمود این بیمی حوقل که آمد که برون آمد مهر
مضطر به حال و سراسیمه و سرگی و کین
دویم داغ دل پاک علی و زهدا سیمی بدرا مامت شده مند آد
حارمیں انبی کامده در زهرها بنجم العباسی خلد شهدا

بسیج جدید - عمر و ان

عمر علی بنوب شر و هر دو جهان وارث ادن ذبح ان حلیو الرحمت
العین مامت کل بیتان حسا بضعة بضعة ان سرور بهانه کشان
لام خم سرکش میباید آرام و محنت
بنت خالی نده از یار و تار و خویا خود عیال و حرم دارد و بر سینه
گاه در حفظ حرم که بی قتل و کلاه سرور نشسته لمان میرجو انار حرم
صف کفار منکر مهر که هار هم
در چاره فریاد کس و اعتداه گاه فریاد رس خورن و احناه
گاه افغان حرم العطر و داغ نیت یک قطره آب و هم عورت
کاش از دهن شراب غسان بود
از فتنه که دهن منرا عیار شده بود و زلا که دهن دشت هو بیا شده
لا زاری که ز سر و بیکر مود شده و ز هجوی که بران یک تن تنها شده
وزن بجز افتاده دورن و وزن
ساعتی یاد کن اید که مکر است شود او و فریاد کن اید که مکر از تو شود
طوری ایجاد کن اید که مکر از تو شود طوری ایجاد کن اید که مکر از تو شود
کرم حکما ماتم بطریق احسن
نال کن اید از زهره که وقتالم است خون بر برای جگر جان کدم طردم است
وقت بزناک و هنیار بنودن ستم نوحه کن اید از غمیده که حکام غم است
کریای چشم من ای دیدار من جارا

کر بیک ۶ - نه مژ بود ارب حیا
 کردای منع الطاف دفع المرح
 حاتم وقت توفی دست بردار
 کر بیک بلکه مامد تو یا بیم نجات
 فان گفته ها که خدا داند و دانند

کر بلا پیش نظر دل و خیر ارام
 هست اسباب غم و غصه و اندوه تمام
 فرصتی که ما از دست موارا
 شکری از اشد بنوی آن و رقی که

بانو چون دست شکسته است و با کردن
 شب قلندر تو خاک که بلاد بنویس
 خدیو ردر چیا و اطفال حیات
 شمار شد عیان خود و سالی فروختن

ز قلم کر ای صوفی شد دل و جان
 ز کف برید و اندام سر و کمر
 روی کین فرداد و الجراح آمد و زین است
 عارف از جو و کف و در و شمشیر شمشیر

زین ندان فشر و در حکایت حال
 زین و زدن از خرق سزا و قتل
 ز قلم اسیر در روز میدان شده و دست
 به یونان و چشم و عقیق اندر سینه است

لای اعطس لوان کسی شا خواهد بود
 ازین محو عید عید و او را نخواهد بود
 برای درم فردا هیچ کس باقی نخواهد بود
 که بغش میکند بر سنگه و مرعالمین است
 شود فردا بخون شاه وین الورده بیکه ما
 غیب نبود که چیز دایه و حیت زرقا
 جو چشم جوهر شمشیر خونخوار است چرا
 ز قلم خوانده کرد در هر جای عید است

۱۰۰ - است جملی بدل است
 هم چنین و صد و صد که سبیل و نطق
 من در غم عودا بر محبت در غم بید
 دهد هر کس که در غم بید و بکس و من
 بقی بعد شد بقیه راه و والی یار
 ختم برای اصل و حیات و حوب
 همین است جواب حار و وضع و کینه
 بهد نکند سبیل و حوس حاسین

نوی بر جسته طغیالی او را که سبیل
 فان که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل

سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل

سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل

سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل

سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل
 سبیل از آن که سبیل و طغیالی او را که سبیل

در این کتاب که در این باب است

چندین بار در این کتاب که در این باب است
 جفاها طی نمودی باینده ماه و کتی
 ملاخ حلق جان برود و کتی
 نشان دادی علای ابرام حلق
 هلالی باغی کوفت و کتی
 تابعی کتی ساما کوفت و کتی
 منحصر شد که از شوب سه کتی
 کلید بیت ابرام کتی
 هلالی باغی کوفت و کتی
 چراغ ابرام کتی
 غلط نعم که کتی کتی
 قانون های در اصفیل او کتی
 من و تجدید نعم که از داغ شهید
 شری باغی کتی
 بهر لفظ و کتی
 بایان دو پیراهن کتی
 برای آن سر کتی
 برای هر دو کتی

تا که بنیم
 مردند
 و دین

برای هر

اصطلاح
 که برینند و دوران هم کتی

برای مصیبت داغ شود داغ
 کن اشک برین دید صحت کتی
 برای جبر و کتی
 بنویز نام یکبار اعمال خود حرمت
 مهمل باقی ماندند و کتی

شده نام کتی که در خود و دوز داغ
 هر صبح و صبحی و کتی
 لی جستم کتی
 ماسد کتی
 شد کتی
 یعنی هر کتی
 ای دیده اشک و کتی

شکری بن بد خور کتی
 دوست غمت است کتی
 است که دخت و کتی
 باما عصه کتی
 در قد و کتی
 اماده شد کتی

با جرم کتی
 از برق کتی
 صید زد کتی
 قلایه کتی

رسید سپهر بودیم انتقام
 از آه و دایه که چنان بر سر آمد
 بقیع می آمد و بخت زخمی
 اندک هاله که سر زخم وانشو
 شد تا زده دغ در محبت حسین
 از شوی نری که جسمش خند شو
 در هر سر محله که کن و کوشید
 از شور و احب و دود کن بلا شود
 شد وقت جوش حوت شهلا ن
 کرد و بخار بر سر آتشا شد
 شد وقت به بخت زهر شود بلند
 بهر خورشید که دو عالم فنا شود
 دان ساعت اله و امان شاه
 کان بنجر که شود کبوتر و اسود
 گریبان دهد و بخت ما بر سر
 کن لرزه اش مادر که هر حبدا شود
 شد وقت که در کوشیدان اهل بیت
 در جمیع تو درون او امشود
 افتد لوصه موج سر شد نشو و دل
 کش ماحرای که کین ماحرا شود
 ان قطر ها که ریزد ازین ماحرا چشم
 در بین کرد کار در بی لها شود
 سگری شوی با مایه اشب ما شد چشم
 سگزار کن سیاه و تی از تو واسود
 این کشتی که بخت بیست و سامان
 ب لکرو بی شراع و بی کشتیار
 اس حام مایه طری و او گشت
 خود کام و دمان و دهن تشنه و آب
 دین حام بهر لزام شاهنت است
 کا فاده براده هست و قلوب در آب
 درین خود کدام سر دین کجاست
 کوفت نکرده مالش بر سر آب
 دین بخت کف کدام صاحب سیفاست
 تا قبضه بخت نشسته اندر میدان
 دین خنجر بران که مانند که خنجر
 خود را که کاره کشیده رمیاست

اول است

لعل

رسید سپهر بودیم انتقام
 از آه و دایه که چنان بر سر آمد
 بقیع می آمد و بخت زخمی
 اندک هاله که سر زخم وانشو
 شد تا زده دغ در محبت حسین
 از شوی نری که جسمش خند شو
 در هر سر محله که کن و کوشید
 از شور و احب و دود کن بلا شود
 شد وقت جوش حوت شهلا ن
 کرد و بخار بر سر آتشا شد
 شد وقت به بخت زهر شود بلند
 بهر خورشید که دو عالم فنا شود
 دان ساعت اله و امان شاه
 کان بنجر که شود کبوتر و اسود
 گریبان دهد و بخت ما بر سر
 کن لرزه اش مادر که هر حبدا شود
 شد وقت که در کوشیدان اهل بیت
 در جمیع تو درون او امشود
 افتد لوصه موج سر شد نشو و دل
 کش ماحرای که کین ماحرا شود
 ان قطر ها که ریزد ازین ماحرا چشم
 در بین کرد کار در بی لها شود
 سگری شوی با مایه اشب ما شد چشم
 سگزار کن سیاه و تی از تو واسود
 این کشتی که بخت بیست و سامان
 ب لکرو بی شراع و بی کشتیار
 اس حام مایه طری و او گشت
 خود کام و دمان و دهن تشنه و آب
 دین حام بهر لزام شاهنت است
 کا فاده براده هست و قلوب در آب
 درین خود کدام سر دین کجاست
 کوفت نکرده مالش بر سر آب
 دین بخت کف کدام صاحب سیفاست
 تا قبضه بخت نشسته اندر میدان
 دین خنجر بران که مانند که خنجر
 خود را که کاره کشیده رمیاست

اول است

بن موم آتش که بر او در ...
 سر سیه انگار است کافیه
 بن موسم است که از خنده و ...
 لیکن ستون درین وار در بصر
 خراج نمودن ادهان نام حصار
 در هم بچنان جو یوسف محوس
 بن تقویت در که میان ترست
 مریدان بجز و امام جو در
 یارب در است چون هد کوب سی
 نگذار ازین طایفه و قیام دار
 تا سوزش قالب ما ساند شکین
 تا حیرد زین سبب هزال ازین م
 شکر می بینم بگوشت پر حسدی
 ارباب حرم و ماعزی شاه
 در خطی اب و ستریش ادا حرم
 و زو نقد روز هم یاد آور
 بر فرق باطنی و صحرای صحرای
 در ورق چشم بپروان انداز
 آتش مزین بسبب کلک کلک

افسوس

شب و نیتان و سماح ...
 ناری هر سرانه در بیخ
 ناس کن که بطن را طاعت است
 سه که بحر نیاید لشکر
 تقه میر نیاید السن
 رغن ستان با و کس
 محتسب این ادا صفا های را
 ناری حق این لب و دندان که باو
 مرت که روی نمودی کز بود
 سوس مصای که هم
 در سر سیه ...
 وان سر که خطاب اوست در لوح و قلم
 وان پان که که حاملش بهر بود
 باش محسن بود و خطابش زان ل
 زان دج که که بود مرج سیم
 در پند شود شاکلی و حیدر اطلب
 راضی شود بهیچ جبار کرمست
 در یاب کیفی سینه ت شکر بوا
 بشاد او را رجه انصاف است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایدل ای دستمیدان باقیامت
حمله ماتم باین هماس داعش
کوت برادر بوس و دل این داعش

است قلم که سید اهداسم خست
بارب این نامت برانستک لایق
خار و خشم تو بوی که حاکم است
ای بوی ستا ار دل بیکس صفت
سور و سوزان و سوزید و سوزید
نیمه اوله بهد کاردی است
یا صحنه لور و سوزان مال
ما علی بر روی سیر لور و جناب
بار سوزان و سوزید و سوزید
از هم سوزان و سوزید و سوزید
ای صحنه لور و سوزان مال
عفی چون حد قش در بر صوق غف
داع سوزان ایدل ار بر تا قیامت داعش

نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کن بر شفاعت اهل دشت کران
رو زای روین کارد شت قدری که کوید اهل عرفان

داعش و سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان
نیمه سوزان که سوزان و سوزان

یار بخت دیدن خوب حسین
دانش که نشود چشم در کابین
درد ای که خواردم شکر الله
دو حشر بخواردم که مادر حسین

این نامه نوز دیده حکایم
دویش من را و بداد قیید
زحان بنده این سخن را
بپسندای من فدای امت
شاید دشمن بحالم آید
طالبیده صمیم خودم

نار

ای سحر و کسار کوشش
وی زینت محفل همسر
ایجاد لها تحت ادنو
بر عیش و نشاط حشنا نو
یجان او دلم فزات سید
من نشئه کربلات سید

ببین تو یو ما سحر
زیکو به ریاحا سحر
مهرت بهیرون زها بود
را کونیکه خج در حله
ان مهر وفا و الفت
وان حاد محنت
ان من سمن شغنا جیت
ان محاض بکر جیت
ان سون معاشه تکاوت
وان ذوق مصلحت تکاوت

بکذا شتیام در کما
زرقی تعادل بلنک
فادارتی ایزت یو
دوین شلم جیت
احوال هوی تی وین
دریاب ازین دویتن
وین چوینو ایت
وین دوستی ایت
زودست و دریدین
کلی سده چوینو کفن
زینا ازیم ازین
رستا ازین

بکذا شتیام در کما
زرقی تعادل بلنک
فادارتی ایزت یو
دوین شلم جیت
احوال هوی تی وین
دریاب ازین دویتن
وین چوینو ایت
وین دوستی ایت
زودست و دریدین
کلی سده چوینو کفن
زینا ازیم ازین
رستا ازین

ای سحر و کسار کوشش
وی زینت محفل همسر
ایجاد لها تحت ادنو
بر عیش و نشاط حشنا نو
یجان او دلم فزات سید
من نشئه کربلات سید

ببین تو یو ما سحر
زیکو به ریاحا سحر
مهرت بهیرون زها بود
را کونیکه خج در حله
ان مهر وفا و الفت
وان حاد محنت
ان من سمن شغنا جیت
ان محاض بکر جیت
ان سون معاشه تکاوت
وان ذوق مصلحت تکاوت

بکذا شتیام در کما
زرقی تعادل بلنک
فادارتی ایزت یو
دوین شلم جیت
احوال هوی تی وین
دریاب ازین دویتن
وین چوینو ایت
وین دوستی ایت
زودست و دریدین
کلی سده چوینو کفن
زینا ازیم ازین
رستا ازین

بکذا شتیام در کما
زرقی تعادل بلنک
فادارتی ایزت یو
دوین شلم جیت
احوال هوی تی وین
دریاب ازین دویتن
وین چوینو ایت
وین دوستی ایت
زودست و دریدین
کلی سده چوینو کفن
زینا ازیم ازین
رستا ازین

کلمه

این بود که در وقت آمدن
 با او آمدن و رفتن را
 در این عالم که در این
 عالم که در این عالم که
 در این عالم که در این
 در این عالم که در این
 در این عالم که در این
 در این عالم که در این
 در این عالم که در این

رفت اردو نظام و در هر ماهی که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که
 رفت از ایشان و در آن وقت که

و اینست

یکم در روز اول در تهر و در ماه
 که ملائت مرغ روح از زندگی برآید
 لحظه او را ندیدم در دلم این بزم ماند
 دان سرش گردید و با حال اندرین دور
 در دلم و حسرتا حسرت چمن مبارک
 میدهم سرگرفتند یک قطره در سرکامان
 تا آمد و خاندان سید ابراهیم ماند
 تیره کی بدو من چون نقش بر دیوار
 حای و خالی شد اکنون رجس بریده
 صاف و شمع شمشیر در میان سالار ماند
 از بنمای نهفتن تا به بنمای نهفتن
 طرفه باز را روی بر هم نگار ماند
 رفت از دنیا تمام و در هر یک معمار ماند
 نوکارتی بگو این دل چرا به سار ماند
 بی طمیر و لب معین بی روی بار ماند
 در جهان خوش یاد کار از آن نگر ماند
 تا قیامت نام او در دلیلهای ماند
 هر که آمرزش برایشان خواست جور
 رفت خود در باغ تحری نهنگها ماند

:

خشنود و جهان میر جین فرج : کربی کشیدارین جهان داد
 از کشتن او کل مرادی نبرد کرد کربانید بهر حضرت نبرد او
 از مقدم او جهان کشتاوشد کوردید شب سلام ما قدر او
 تا پنج وفات او مولای محترم در باغ خیلانیش بر دست
 دیدیم که کشته شد به آه گوشت

آمد بجهان میر جین ناخج

او شد از خیر المسلین سید نظام بکه مرده عصر صاحب غیرت و نیکو نام
 آمد در درگاه این درو و خوش طبعی در هر عفران جمعی چون سید عالم داد
 بعد صلح آنکری و کارب و یاری خلق هر کار از خشتار روی بر خیزاد
 حیف و فتن و در مع و حیف و فتن و برقع ناموس بود در روی و فتن
 شد عالم شد و غیر پیشه من و افکی شیر که دو دستم از روی این شیر
 نام از اگر بیار شده از دست کنتی صاحب حجازان داد سکارا میاد
 عطا کرد دید و نظرت دیده بود بر تر جرج ار که کبابها را از و هاد
 فی وجودش سورت خوب جهان معین می شد از حسی صورت چون تا مالوت

با دهن و در شرمیم این دعا تا پنج بود
 مرقد این سید و کاتب بر نور و در

سرد و خوش طبع و حامی رمان کر چه دستش از جهان کوتاه شد
 رد سوره رحمت و غفران حق کار و بر حسب خاطر خزان شد

در کوفت

در صلوات حقوق از دواج باقی این بقعه مریم شاه شد
 سید و کشتن او کل مرادی نبرد کرد کربانید بهر حضرت نبرد او
 از مقدم او جهان کشتاوشد کوردید شب سلام ما قدر او
 تا پنج وفات او مولای محترم در باغ خیلانیش بر دست
 دیدیم که کشته شد به آه گوشت

تافته چون نوزاد تاب عالم تافته چون نوزاد تاب عالم
 دود و دود و دود و دود دود و دود و دود و دود
 کشتن و طبع است خلق و بخت آدم کشتن و طبع است خلق و بخت آدم
 از کل فردوس بر غنچه هان از کل فردوس بر غنچه هان
 شام غریبان شد و مکان هم و غم شام غریبان شد و مکان هم و غم
 کشت جادی در جانش جرم جستم کشت جادی در جانش جرم جستم
 سنام سبیه نوش شد شفت بجام سنام سبیه نوش شد شفت بجام

جرج بنای بخش آه آه کمان گفت

زین اهل سلور رفت و عالم

مرک حفا حقی در بصره مطهر شد کرمش خواست کنیز در زمین
 هر که نفس را در برون پس کشت شد ز قضا از نفس وای پس
 خواست بهر سو که کزین و کسی دید نشسته است اجلا در کین
 طرفه مالای زبلاهای بد اعادنا الله مع المومنین
 یکتی سر زینت شد دیدم دروا تا ظلم ماخذت تاریخ این

از این بخش تا آخر
 کتی سبیه و قاضی عسکری

۱۳۳
 ۹۲۹
 ۱۱۱۱

خزائن الموت کرو و حواسم کرد است که بجام سید
 در صحت گفتار و حاکم است من بخت واحد و شهرت
 با قله تا پنج جلد من محول می بخرد زرد ابر و هکیت
 کز بیم نکبت کورسی و سارو گفت
 فاصحوالی دار هم جائید

چونکه ابراهیم خا بر بنه نکلند شد در میان دو سپاه و در جهان شریک شد
 تاز خواهم جلیلیه خافند و کرد اسم و رسمش از میان ما قتلان رکنه
 ان در حق را که بودش بروش و رسایه انقدر هایتنه زد که خن جعفر کشد
 خورده ان تا کسی غلط و نکند ابراست که برده شرم از رخسار یکبارگی افکند
 دست بروی خرج هم بروی بخور و از افق که بحیرت ماند من بخور و نه چای
 او صبا چون شد سال دوم سال این اونی در بروج در سینه در رسته
 ماحولان سال و لاهور و این سعاد هر دو در ایستاد و جعفر جامع گشته
 عافیه طریقی ازین باری گفت ان بزار کچه بختی زد و دوشتر اچرت شد تا
 از بی محاج و بلایع و بزیده شوم رفت و در قهر هم تا ابد بایستد
 زندگانی سیر کن کما استماع مریدین
 عالی خورهند که دید جهان فرزند

سدر که شد صوره در باره طکست محمود ترار مصر و چندان و سه جیدان
 هم اهل بلد تازه شد و از عقب آسود ارد و لیت سلطان جهاد دار و جهانشان

ان ماوراء

همه طایفه قباایل از راه آمد و در بخت و جانی شریک شدند

وان صاحب طبع و علم و از شریکان
 وان با عشق امیت و حمیت خلق
 نارند ما و حله سلاطین مسلمان
 بر قدوی آراست حق این خدعت شای
 از محمد و این کار ز می رتبه زمی شان
 وزد دوستی اش بخت قوی خضرهایرا

چون نیت شاری بکفر لایق و شایا
 افاد بدست عرب اتا شاه ایران
 وان وارث بی واسطه ملکان سلیمان
 مخوم بمری و مهر اسامان
 شمیر و شاعت ز علی مانده دارا
 تمیسه کن آنکه هند روی نصیب

هم نام با نکس که بود شاه سیمید
 تا شوم از ان کام و زبان و لب و دندان
 با فطر تشاهانه و با همت مودان
 در سزم و ماهر م و هم مشه ب سفا
 و میل بسوی طبع از چکر خصمان
 از د که ان خضر و با عدل و احسان

دو آیین نام نرا بر زرد بر چکان
 ان قاعدان دوست و هم سلاطین
 با شان بزرگانه چو پیوسته هیبود
 دشمن و کوشید بهانید و نگه داشت
 تا آنکه سپارد بکفر آنکه بیاید
 اخبار میزند بدان کون که رسم است

اکنون عمر کبری امیران سپاسد
 با شان و شکر و محبت که زدم داشتند
 ان جامع شمشیر و قلم حای دولت
 با فکر و محبت چه از سطوحه ناله فوت
 تا از دم زهد بیک با عسدا
 وز قوت فکرش رسدین کار و سامان
 از شه طلبید در آن کور رستمت
 دایره موران نود و یک
 این محنت و دوا شحرایان یادت
 داد و کرد و شد و نحو شعالی حنذار
 شورش طلبان آیس و محروم نمادند
 شد و هر کام دل خیریت خواهار
 چون نود و چن و نطقه محتاج نارنج
 هفت طلبیدم دم صاف بفریاد
 بکلمه شده در طلب خاص و مقصود
 بکلمه کسیدم فی ا...
 در پای خط آورده حروفی که خبردار
 دین من و کرد
 با قیغه تاریخ قاست و فکر و لیلان
 فی تحمید رسا و ذکر ایدش از آب
 باشد شناد و سخن اشرف صارت
 باشد در عا حتم کدم اعظم ارکان
 در بعضی شان اطلعت و مانت
 کر این دوستی خواست بیاخیر مان
 تا خلق حمان باد و جهان باد و زمان باد
 تا خیر دعا یا بود اندیشه شاهان
 پیاده شود الفان این هر دو شده و خلق
 آسوده شود از سبب الفان این
 شکر و دعا کنی شاهان و دین من
 حاشا که کس از وی بود این کوی زمین
 عهد شه عالم کبر
 که شد کفر زبون دین لجا

در ساج

با شکر و محبت که زدم داشتند
 ان جامع شمشیر و قلم حای دولت
 با فکر و محبت چه از سطوحه ناله فوت
 تا از دم زهد بیک با عسدا
 وز قوت فکرش رسدین کار و سامان
 از شه طلبید در آن کور رستمت
 دایره موران نود و یک
 این محنت و دوا شحرایان یادت
 داد و کرد و شد و نحو شعالی حنذار
 شورش طلبان آیس و محروم نمادند
 شد و هر کام دل خیریت خواهار
 چون نود و چن و نطقه محتاج نارنج
 هفت طلبیدم دم صاف بفریاد
 بکلمه کسیدم فی ا...
 در پای خط آورده حروفی که خبردار
 دین من و کرد
 با قیغه تاریخ قاست و فکر و لیلان
 فی تحمید رسا و ذکر ایدش از آب
 باشد شناد و سخن اشرف صارت
 باشد در عا حتم کدم اعظم ارکان
 در بعضی شان اطلعت و مانت
 کر این دوستی خواست بیاخیر مان
 تا خلق حمان باد و جهان باد و زمان باد
 تا خیر دعا یا بود اندیشه شاهان
 پیاده شود الفان این هر دو شده و خلق
 آسوده شود از سبب الفان این
 شکر و دعا کنی شاهان و دین من
 حاشا که کس از وی بود این کوی زمین
 عهد شه عالم کبر
 که شد کفر زبون دین لجا

انصاف و بیاد تمامه
 علم شخص و کمال دانش
 آنکه میرد فر و بر که ماب احکام
 کر غیامدا و بوی طلب فاطمه ام
 ایردش داد بیکان توهری از بحر عطا
 و جبهه رتی چه رتی که بود زینت کونین
 مادمه نر اید بچنین طفل لخم
 اشرف زهد و صلاحش بفرای ظاهر
 صف شش بیل و در و دوشه نهاد
 سرور و حل و حل صاحب میدان جهاد
 حاصل معنی هوش و خرد و استعداد
 تمام از حلم و وقار و زمین بیاد
 در سما و کرمش داد و مصلحت میداد
 که با وید کند و دشمن ضابطه باشد
 و چه طفل که بود رونق و روش ایضاد
 لا اخرج نه برورده چنین بال و نهاد
 که مقلب شده از غیب بزمین العباد

فَتَانِ

مرای نام و نشان ایمت بدهد برای رحمت این دهانه در: صامت

جناب سال زمعہ خواستہ کتاب

که عقداتی را با احاد و از الوف و مات

بعد دولت سلطان محمد انکه ز صولش
 کسی بدولت او غیر کفر خاد و نبوت
 وزیر عهد سلطان غلام خاصه حسن
 زبیکه دست تعدی ز صولش شد
 ناموده سرای برای زینت بصدور
 فدا فکر و مایه من از بی دست اربنج
 دیر هوش کنون مستغفانه گفت
 صبا و بویب انگی صاحب السعاده که
 بهیام ملکاناده نزد جرم مقربی
 معمر اوله موباشا معشر او دبیرین

غیر از شایخ غفر الله عنہ و عالم کی ہستیاہ
کو کی گند در میان تابش و نیار طاق
لوعہ تو ہی غلی کرد در عالم کوز
جز کلام صاحب عالم سزاوارش بود
بخت پیداری ہم از شہزادہ مبدار بخت
وہا ای کو قدمت بختیہا پیدار شدہ
سرزد و الید و مون جبر تہنہا علی
ستعلہ انور بخلا وادی مشور حفت
ماہ بدرانی بیج و مہر نورانی غفت
چہا نائل تا حال کرد و این درانہا ^{مہر} غفت
عصر واداد الجحان رونق کہ یہ بیچر غفت
حقدا ای کزو جودت فتنہ و اسب غفت

کرم کلید عزت کوکب روح امید از خرد و گاه بر سیم هین تاریخ گفت

یوسف مکہ و پس از آنکه رسید قریه شد بمکه الله بوجت کل ذیای عارض شد
 حاد و نفاذ دم و عمر و اقبال تن و بدن مکرمان در کمال انسان که خود کردی سید
 رسوم هندوی در هند چون بسیار در آدم هندوی کردن در است افراد همید
 نام آن طفلی که در تبریز بود او را بحق بادم سویت این حیل در عوضی
 برای سال تاریخش نظم و نثر شد هر جا سیر سیراد ما کائنات جبر کردیدم
 ناقلیم نخت و شهر اول که چه اول
 در اول خاهاش ما نند تاریخش رقم

دادند و میری ...
 چنان بود ز آب ...
 این قرعه بود ...
 رضای کمال این ...
 کیفیت حال و سسر ...

مکلفت درست صحیح ہستم و اعلیٰ

این طهارت شود ماب حاجت‌مندان

مراهند خدا و خدای عطا فرمود
گرفت عرصه سورت ز عالم عقی
عبط مرکز عصمت چکید عصمت

باب اول فی بیان
مذہب و مذهب

ایضا که از لطف سر عراقی بزرگ بخت روزی از پیروی رانده ای
 سلام برسان بر خلاصه که بود بشهر هر و فرید زمان خوشی
 مغیرایی کردین دوستش جوید صفای ظاهر و باطن سبب حال
 سن که جلاد بیار از سببی بگویند که او معلم اول بود بخش ادبی
 اشاره یاب وادافتم و میریاد دل چسب تمام و نهید و آفات نسو و وه بی
 دل از کماله اش لذت اندر میابد که میکشاید رانده عصبی
 کشاد و روستا از صبح عیدان و مستر فواید است چون رعای هم شبی
 لب شکوفه زخم دانیستی هرگز از و باقی ایشو مشکفه نسو
 همیشه خوند و دانش و شاه و خندان لب مدینه است نسو و عصبی
 مگوی داش که اندر کیست این ششوری و برین سلام حواس خود اندر عصبی
 بلند فطرب و خوش طبعیت و کوسیرب طراخت عجب امیر دوحس
 کل مراد گلستان خان متنا قار صیای بر دما و دستر علی حیدر

نهاد دستق این ناخن خرم باد
 بخوشن افه امت محمد عری

ایضا بر روی بلیه خوشترام بر بصره قریب روضه عیای سن جو احمد
 چون قد سحره ای از کاه راست شد نظر بدو کجی افتد از حلی روضه
 سلام من رسان بر هیچ قدر حای که هست از طرف حق علم و فضل مؤید
 معلی که دهد رس و معلم اول هراسا همین در بیان معلی امجد

معلق

این شعر در کتاب
 تاریخ اصفهان
 در باب
 اعیان
 آمده است

معانی که بدی می و ست جوهر کل
 سحر بلاغت
 آنکه هست که
 سواد که
 شهب که
 در آن که
 ظاهر پندم از خدمت تو دور
 حد خدی ز من آید که در بر تو ماید
 حوائی که پیوی کور سر بجه کلام
 حوائی که پیوی کور سر بجه کلام
 مواهفت اقامیم با محبت تو بیا
 مهینا حه شود که راستای کلام

امده است که کرد و دقین تعراجات
 در کای شکری بیدل جواره بایست
 که ثابت شش حلی و کرنی زاید
 که چون تو روح فزایی مدهر میاید
 که او عهد هم عصریت نمی آید
 دوباره معوث کرد و فروغی آید

افند

حالاتی بیدل اگر سوختی حقیقتش همه در زمین فستقیا

[illegible]

وعند

[illegible]

و اما ای بریدن یوشی سمع ^{البر} براون کون قیبری کون کون ^و
الذین هر قدر قانلا کخلق الله او ^و اولی قانغیا اولی اولی حکم الله ^و

بیت اخلاص
سوز خلقه بوبغای که تاریخ قناسید اولی
سوز بند شده مومین لری کول قاسم و ^{لری}

ایم مادی که کجی ده و برج داشت ^و دروی چهار صفة مودن

هر صفة داده و در ویش هر دی بنفخته هفت دانه خوش منترنگو
بودند صفة و در ویش بیان هم اما بنام هر یک از ان غیر جنس او
در ان دوشخص بود که ما را فیه بود یکر دیند منظر و یکر کن فیه رو

بیت اخلاص
هر مادی که حل کنی در جستان من
دانشور است اگر چه بیکسار احتیج ^{لری}

ان ترا تصویر که شبیه است بزدر ^و بر جوار خایه خفته و رو کرده سوی در
جانشینت لیک خیزد هر نوال جاندارا که خوردند در دور را سر
نبودن باش و بعضی الخناک و سیر که مبولش المیزه در اسید کج و سیر
پرو حوان و شاه و کدرا را بکف نظر بدند بیکت جستن و ان نیز فیه

الفسد من الفی
کریانی که حیف سازد سلیفات
و در نه کنی و سوری و انشوری ^{الشیخ}

و مانی که عذف زکی ^و فی تصحیف بعض الشهور
اذا مسقط حناء نجده ^و صتی فی السماء و فی الطیور
واوله و اخره سوانم ^و و باقیه بنج به صنمیری

باملعی

اسما فی الذی الغرته ^و و در لطیف اسمة الغریت
و ان الشیخ یسیران صفته ^و بقی شهر شتی الفشیرین
واذا مسقط حناء یبقی لیره ^و و هو اسم طیر النجم قریب
و ان سیران صفته ^و سی و فی الصمیر لری

الفسد من الفی

و طیران سیران الا حروف ^و و ثلثها من سور المعجم
وان تنده وسطها بلقها ^و ما کوله فافهم بها و اعرف
و ما سوا اخرها سو ^و من سور الفهران لا یحتج
ثانیها ان تاله ^و للفی من شفة المحبوب یوما شفی

الفسد من الفی

یا خدایا المذنب المجرم احدها ^و شکفت مروزها من غیر الخیر
و عجمی مریه من قری الشام ^و و منزل بعد الخی الحاج و العیر
اما قی حمال عجمی احدها ^و و ثلثها الصاد فادکرها تذکری
و ما سوی الصاد حمالیم بالریب ^و و لا تود و لقبیرها بین القابیر
و ان شردت وسطها صام ^و و ظاهره من غیر تبیین و تبیری
و ثلثها المذنب یثبک ان حلال ^و من شفة المحبوب مص و تحنن

الفسد من الفی

یعب الناس کلهم الزمانا ^و و ما انما ناعیت سوانما
غیب زماننا و العیب فیهنا ^و و لو نظر الزمان بنا صابنا

الابا لم تغيب الزمانا ولم نفس الزمان كذا فضا
 ولكن ان فلق الامر عظميا بان شتم جاء الان كما
 اذا جاء الزمان بمقدرا من الكبر والغرور فلا
 اذا ما قلت من مقتضا نصيف للزمان الامر بان

[illegible]

تا آنکه سواد حق تعالی بقصص این
 باب نقص حق تعالی فرمود و این
 است که حق تعالی فرمود و این
 من میام جاس او یک دست
 از معرفت غایت حق تعالی
 تا به هر چه در کتاب این
 در راه الهی
 حق تعالی

[illegible]

